

را کہ برادر بزرگوار سی سلطان بودند میل و چشم کشید و ماد خضر خان را در قید کرده نقد و جنس او را خود مشرف گشت و مبارک خان برادر حقیقی سلطان را در قید نگذاشت اراده قتل او با میل کشید و چشم نیز داشت چون اراده الهی بران رفته بود که او سر بر آری سلطنت کرد و داعیه آن بر اندیش پیش زلفت بنا بر تسلطی که داشت سلطنت را از خود دانسته غیرے را بجا طرخی آورد و در افعال زشت صحت اوقات می نمود از جمله آنکه در آنم تخم بود و شراب را با فراط رسانید اگر چه می خواران هوا پرست و نفس پرستان بیست برای شراب عدید فوائدی گفته در وصف آن وقت با نوشته اندامانی بحقیقه آبی است آتش افروز و بیستان هستی و انشیت شعله افروز در هوش و بدستی کار فرمای تونیز سے و جفا کار است چمن آرای بوالموسے و بد کرداری بر همزن معرکه عقل و دانامانی انجمن آرای بدگونی و سبزه درانی پرده بر اندازید و شرم گونسا ساز را میت مارا و آرم بنیاد زندگی را آبت و خرمین هستی را آتش چراغ خور را بلو است و چشمه دولت را خاک آتش مشتتار افروسی نشاند و جو یار زندگی را خشک میگردد و دنیا بد نام و در آخرت ناکام میسازد اگر کار دنیا باز میدارد و عتوبت محبتی بار سے آرد اگر یاد و پیمانی نیک است اهل بار کتاب چرا با خفا سے نوشتند و اگر بدست و استقبال آن چرا سے کوشند و همچنان در قمار بازی که مذموم ترین کار است تصنع اوقات نمودے و بشطرنج بازی شاد بودے کار و دانامانی دانشور و هوشیاران خرد پرور ملا سے و ملاعب چنین را متنگامیکه طبیعت از امور مجموعہ ملال کلال گیر دو ماندگی پذیرد بر آتی هیچ و استعداد مزاج بکار یکم باید تجویز نموده اند البهان آرا مشاغل لذیذہ عظیمہ و نسته گرمی اوقات خود بر ایگان در ان مصروف میدارند خصوص بقمار سولمی که یکی از اعمال اراذل است بر بام هزار ستون با خواجه سرایان در گاه بیشتر اشتغال و شتی چون از دست ملک نائب بجان آمده بودند با هم اتفاق کرده اورا قتل رسانیدند و سلطان را دستگیر کرده در گوالیار محبوس گردانیدند مدت سلطنت او که محض برای گفتن بود سه ماه و چند روزی

ذکر رجوع سلطنت بسطان قطب الدین مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین

سلطان قطب الدین مبارک شاه عرف مبارک خان برادر حقیقی سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین که با خواهی ملک نائب در زندان بود امر با اتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نائب و حبس سلطان شهاب الدین او را از زندان بر آورده در سنه هفتصد و هشتاد و هشت سر بر آری سلطنت گردانیدند سلطان از نخبت که چندگاه در زندان بود بجزر و جلوس بر او رنگ جهان بانی بود که حسن کما حسن شد الیک تمام زندانیان را که در دلی و قلجیات دور و نزدیک ممالک محروسه او محبوس بودند حکم خلاصه داده سنا شیر مطاعه بنام حکام اطراف درین خصوص فرستاد چون نوجوان دنا تجربه کار بود کامیابی سلطنت وستی دولت و سیلاب شراب و تنزیه و نفس خوش اندگویان چراغ خرد او را فرو نشانی و دیده حقیقت بین او را تاریک و بی نور گردانید مقتضای هوا پرستی حسن نامی خدمتگار بچهره را که در حسن صورت و جمال ظاهر نظیر نداشت منظور نظر خود ساخته شیفته و فریفته او گردید ساعتی بے اونی بود و او را خرد خان خطاب داده منصب وزارت سر فرزند این پایه بلند و رتبه رفیعہ ارحمہم جنان نیست که اجلاف و اراذل را در ان نصیبی باشد بلکه عموماً اشرف و اعلی هم سزاوار اینکار نتوانند بود و اقتدار آن نا بکار اساس دولت سلطان را از پا افکند بلکه بنیاد خاندانش بر کند و سلطان پیشوره آن بدگر خضر خان و شاد بیجان برادران ملاقی خود را که ملک نائب میل و چشم آنها کشیده در گوالیار محبوس نموده بود مع سلطان شهاب الدین برادر حقیقی خود که او نیز با نجا قید بود و قتل رسانیدند از نخبت که خضر خان مرید شیخ نظام الدین معروف بود لیا بود زبان طعن در حق شیخ مذکور هم بکشود و مدارات انصیب امین خود گردانید مردم را از آمدن بمنزل شیخ منع کرد شیخ زبده جام را که بشیخ نظام الدین مخالفت داشت بنزیر خود اختصاص داد و بار یافته در گاه سجانی شیخ کرن الدین متانی را علی الرغم شیخ نزد خود

طلب داشت از مرد جوانی با کس مشورت و سخن احدی گویند میگرداگر کسی سخن دشمن دولت خواهی و خیر اندیشی گفتی بیستام معاتب
شدی و امر را با نیک گناه بلکه بعضی را بگناه تغزیر و تغذیر نموده بمقتل رسانیده و لباس و زیور زمان پوشیده و مجلس آمدی
و از ذل تسخر پیشه و ابلاسی گوشک نیز استون طلبیده با امرای کبار بطریق نهرل بمطابقه امانت و استخفاف کردی و در آنم انچه بود
از سپهر پیش خود خیزند آهستی بعد چند سیه طغر خان حاکم گجرات را که از امرای جلیل القدر بود در حضور طلبیده شسته با خوانی خرد خان لقب
رسانید و بجای او خرد خان را حکومت گجرات که وطن قدیم او بود داده خصمت نمود او در گجرات رفت چون استقلال کمال بهم رسانید
بمقتضای سفارشش و تکلیف فراراده یعنی نمود امر معتبر درین باب با او عهدستان نشاند خرد خان نظیر آنکه سباده پرده از روی کار
او برخیزد و با مجال از گجرات در دلی آمده شکایت امر اخصو سلطان نمود سلطان احمد رضا جوئی او نمود و اکثری از امرای کجی بود
و عزل از خدمت معاتب ساخت اگر کسی از صاحبان سلطان حرفی نا ملائم در باره خرد خان بعبوض سلطان میرسانید پذیرا نیست
نمی یافت و سخن مذکور پیش خرد خان گفته گویند نزار جزو ملامت می کرد و معاتب می ساخت بدین سبب تمامی امر معلوم خرد خان
نالب گشته در حصول مراتب گرم تر گردید روزی از راه مکر و غدیر عرض رسانید که چون همه وقت و حضور خدمت قیام می نمایم و شبها
در استخ خانه می گذرانم بعضی از اقارب من که با سید مرام سلطانی و اراده ملاقات با کترین از گجرات آمده اند در بانان دولت خانه
شبهائی گذارند که اندرون آید سلطان فرمان داد تا کلید پاس دولت خانه حواله خرد خان کردند و فرمود که از تو و برادران تو متهم تر
کیست اهتمام دولت خانه بعهده تو باشد القصه چون بیرون و درون درگاه سلطانی تبصره او در آمد برادران او فوج فوج
و جوق جوق با براق و اسلحه شب و روز بی محابا در دولت خانه آمد و رفت داشتند و قابوی وقت طلبیدند تا آنکه بر همه کس ظاهر شد که
آن سید درون درجه کار است اندر خوج آنکه اگر التماس نمایند سلطان گویند را گرفته با و خواهد سپرد و کارش تمام خواهد شد بچکس و منجه
روز سه قاضی خان که در نوبت بنیدن استاد سلطان بود از جان گذشته و بخون خود دست شسته نیکو خواهی و سلامتی جان سلطان
و خیریت بلا و عباد در اطلاع داشته اراده پاسه فاسد او بعرض سلطان رسانید لیکن سوگبران مترتب نشد بلکه معاتب گشته
خواجهای در شت شنبه و سلطان خرد خان را بر مسعایت او آگاه گردانید آن مکار بکلفت گریان گشته گفت بسکه سلطان بجال من عنا
دارند نیز دیکان درگاه بر من جسدمی برند و وجود مرا نمی خواهند امروزیافرو امرا ششم ساخته بکشتن خواهند داد سلطان را اگر می او اثر
کرد و او را در کنار گرفته گریه بانود و تسلی او بسیار نمود و فرمود که اگر تمام عالم یک زبان گشته بدگویی تو نمایند پیرانی نمی تواند یافت
بعد چند گاه چون ربیع از شب گذشت قاضی خان که محاطت درگاه بعهده او بود از بام نهرارستون فرود آمده در قفس حال دروزار
گردید خرد خان از پیش سلطان آمده قاضی خان را بجن مشغول ساخت درین وقت جایز نام برادر خرد خان رسیده قاضی خان را
بزرخم خنجر بر خاک پلاک انداخت و فریاد مردم برخاست چون غلغله گیوش سلطان رسید سبب خوفا بر سید خرد خان آمده بعرض
که اسپان طویل خاص داشته باجم جنگیده اند این خوانی اوست درین حال جایز مذکور با جمیعت تمام متوجه نهرارستون شده پانان
را قبضه رسانید سلطان بحقیقت واقف گشته بجانب جرم شتافت خرد خان از عتب او و دیده موی سر سلطان را گرفت و
در آویختند در آن وقت جایز مذکور رسید و چلو س سلطان را بخنجر شگافه بزمین انداخت و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده از با
نهرارستون نیز بر افکند و اندرون حرم رفته شانه را زده فرید خان و منگو خان سپران علارالدین را که صغیر بودند بجزر و ستم از مادان
جدا کرده گردن زدند و دست تباراج کشاده آنچه یافتند گرفتند و بعضی امر او ملازمان سلطان را که مخالف بودند نهمان وقت
بدست آورده لقب رسانیدند و اکثر برادر بهمان شب طلبیده شسته بزم نهرارستون نگاه داشت ایستایر ناکان عا

تذکره سلطان ناصرالدین غیاث الدین

برافراشتن و وزایان امیدبختی داشتن به سر رشته خویش کم کردن است به حبیب اندرون مار پرورون است به و کزندگی
توقع دارد که در حبیب و دامن و بی جای مار به دردن حال کجی از علما گفت که سلطان علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود علاء الدین
را بر انداخت الحال اگر خاندان او هم برافراشته تعجب نیست طبیعت نکور انیک بدر ایشمار است به بیادش عمل گیتی بکار است
مدت سلطنت چهار سال و چهار ماه از سلطان علاء الدین تا سلطان قطب الدین چارتن مدت سه و چهار سال و یازده ماه و بیست و نه روز

تذکره جوع سلطنت به خرد خان حرام نمک الملقب سلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین عرف خرد خان مشهور چپسین بعقل سلطان قطب الدین مبارکشایکه و خطبه بنام خود کرده کسلطان ناصر الدین الملقب
گشت و حرهای سلطان را در میان برادران قسمت نموده منگوه سلطان را در کل خود در آورد چون اکثر برادران او نبود بود و تشعا
اسلام تنزل نمود و رسوم مینور رونق و دلواج یافت طبیعت چو باد خزان در آید بیابان به زمانه و بدیهای بلبل نیراغ به غازی الملقب
را از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب الواس جمعیت بود حکومت دیبا پور داشت فخر الدین سپراو که در حضور بود با نوباع
میل از دست خرد خان ربانی یافته نزد پدر رسید و او را بر اجرای حرام نمکی خرد خان و کشته شدن سلطان واقف گردانید غازی الملقب
باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوج که انتقام حکم بته بالشکر بیکران متوجه دلی گشته نزد یک رسید خرد خان افواج آراسته آماده
جنگ گردید و آتش محاربه مشتعل گشت خرد خان مع کسانیکه در قسمت حرهای سلطان قطب الدین شریک بودند همه قتل در آمدند
و غازی الملقب باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوج بعد از فتح در کوشک نهر استون رسیده به بغزیت سلطان قطب الدین
و برادرانش پرداخت بعد از فراغ فاشحه خوانده مجلس ماتم را با انجام رسانید چنانچه امیر خسرو و بزبان پنجاب معامله جنگ ملک غازی الملقب
بنام ناصر الدین گفته و آنرا بزبان سنه و اگر گویند مدت سلطنت ناصر الدین خرد خان چهار ماه و چند روز به

تذکره سلطان غیاث الدین غازی الملقب

سلطان غیاث الدین غازی الملقب پدر سلطان ترک نژاد با اسم ملک تغلق از علمایان سلطان غیاث الدین است و مادرش از
قوم ب پنجاب چون بخت او بیدار بود بقوت شجاعت و ممد دلگی و فزاست و فرزانی و جبر که امرای نامدار نهر افرازی یافته در عهد سلطنت
سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین پیش آمد در غولاکه بمقتضای دلاوری و سپاس گزاری نعمت خرد خان حرام نمک را بقتل رسانیده
انتقام خون ولی نعمت گرفت بعد از فراغ از مراسم تغزیت در همان مجلس باواز بلند گفت که من پرورده نعمت سلطان علاء الدین غیاث
قطب الدین ام و بجهت ادای حقوق نمک کافر نعمتان را کشته ام از فرزندان و اولاد آن هر دو پادشاه هر کس که مانده باشد حاضر
سازند تا او را بر تخت نشاندند با این همه کس که اجتمع دارند که خدمت بر بندم در صورتیکه از اولاد آن هر دو پادشاه هیچکس مانده باشد
بهرگز لائق دانند سلطنت بردارند حاضران یکدل و یکزبان گشته بعضی رسانیدند که از اولاد آن هر دو پادشاه احدی مانده و تو حق
بجا آورده انتقام خون ولی نعمت گرفته الحال لائق پادشاهی غیر از تو دیگر نیست و تمامی امر با اتفاق بیعت کرده مراسم تهنیت
و مبارکباد بجا آوردند و بر سر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوسیدند القصد در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری
سلطان بر سر سلطانی جلوس نموده بیعت جهانی بر سر و سکک پادشاهی بر سر و زبده و خطبه بنام خود خواند و در کوشک لعل بودن
قرار داده سلامی عدل و انصاف و زود اذیتیه با سکه بیدار شده باز و خواب رشت و کار جهاندار سکه را رونق تانده پدید آمد
طبیعت نظام حال زمانه قوام کار جهان به تمام گشت باقبال شهر یازمان به از بقیه عیال و اقربای سلطان علاء الدین سلطان
قطب الدین هر کس که بر جا بود تقفد احوال او نموده و طائف و ادارات برای او مقرر گردانید و امر را مناسب حال هر کدام

افطاح مرحمت کرده اکثری را حضرت شستن و جنور داد و وزیرانی که خرد خان در حالت سکر و اضطراب مردم اینها فرموده بود
 باز یافت کرده داخل خزانه ساخت هر که در ایصال این قسم زرقها بود نمودی شدت تعذیب گرفتار آمدند و آنچه خرد خان به
 لشکریان داده بود یکساله در واجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام آن جماعه نوشتند و در سوار بستند
 تدریج در علوفه آنها حساب کردند و واجب مردم که وزیران سلطان قطب الدین تفاوت راه یافته بود درینو لا بمقتضای عدل
 و انصاف سویت پیدا آمد و ذور و انجاس و قسمت جاگیر هم کذبک و نام قمر و سیخ از مملکت بر افتاده راه آمد مغل نوسه مسدود
 گشت که در عهد سلطان اصلا مغل رو بمهندستان نکرده بساختن عمارت رغبت داشت قلعه تعلق آباد در نزدیکی دلی بست کام تمام
 بنا کرد و خیلی نیک ذات و ملکی ملکات بود و بیشتر اوقات بعبادات صرف نمودی و گرد منکرات نکشته در رفاهیت رعایا و بر ایا و آباد
 بلاد و امصار و امنیت مسالک و مشایخ و عبور و مرور تاجر و مسافر و از زانی ترخ غلات و ضبط حاصلات موافق عهد و قرار قیادت
 مفسدان و متمردان و تبهیبه و زردان و ریزنمان مسلمان جمیله کار برد که بعد از چندگاه سلطان بر سر لکنوی عرف بنگالہ رفت در آن
 ناصر الدین ولد سلطان عیاش الدین بلین پدر مغز الدین کیقبا و حکومت داشت چنانچه مذکور شد سلطان حقوق نمک آن خاندان
 بجا آورده از روی قدر دانی آن ولایت را بدستور سابق بر ناصر الدین مسلم داشت و از آنجا بجانب سنار کام نهضت نموده بر
 بهادر شاه حاکم آنجا که از بسیار خیل و چشم و مستقلال میزد و بعد بحار بخت کتخ و طفر یافت و بهادر شاه را دستگیر کرده از آنجا به
 رفت و مظفر برگشت و قلعه تربت که نهایت متین بود و تسخیر در آورد و قصه سلطان بفتح و فیر و زس از آن سمت مراجعت
 بدار الملک دلی نمود و شاهزاده النخ خان عرف فخر الدین جونا که در تختگاه نائب مانده بود و در راهی تعلق آباد قصری بر طبق
 ضیافت سلطان عجله احوال نموده لوازم ضیافت مهیا کرد سلطان بعد رسیدن در آن قصر فرود آمده مجلس راست و گوناگون
 طعام و رنگارنگ نعمت بر مانده کشیدند چون از تناول انقراض حاصل شد مردم برای دست شستن بعبادت بر آمدند سلطان در آن
 نشسته دست می شست که سقف آن خانه فرو نشست و سلطان با پنچکس بگردست از جان شست بعضی ارباب سیه نوشته اند
 که نفع خان عمارت آن قصر را که ضرور نبود و عهد چنین ساخته و تمییه در آن کار کرده بود تا کار سلطان با تمام رسد و صدر جهان گویا
 در تاریخ خود می نویسد که نفع خان آن عمارت از طلسم بر پا داشت چون طلسم را بعد از روز و سلطان شکست آن عمارت از پا افتاد
 حاجی قندماری نوشته که در وقت دست شستن سلطان ناگاه برق افتاد و آن قصر فرو نشست و بعضی نگاشته اند که سلطان فیلان که شکوه
 از بنگاله آورده بود بر سر آمدن شاهزاده النخ خان حکم کرد که آن فیلان بدو اند چون عمارت قصر تازه بود از صدمه دیدن فیلان از پا درآمد بعضی
 می نویسند که در آنوقت زلزله عظیم آمد و آن قصر افتاد و بهر صورت شیخ کریم الدین ملکا برای ملاقات سلطان در آن قصر رفته بود و بر فراز ایما در بر خاستن
 سلطان استجالی می نمود اما سلطان هم نگرید چون شیخ برخاست قصر بر سر سلطان نشست و الله تعالی علم بالحق و او را بهر سبب میگوید که چون سلطان
 از شیخ نظام الدین معروف باولیا بسیار آزرده بود بعد نزول در آن منزل شیخ پیغام کرد که سرگامه من داخل دلی شوم شیخ از آن
 شهر بدرود داد و جواب گفت که هنوز دلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور و زمین حال شیخ نظام الدین مذکور
 و امیر خسرو دهلوی که از عالم جهانی عالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه

ذکر سلطان محمود شاه النخ خان عرف فخر الدین جونا

سلطان محمد شاه النخ خان عرف فخر الدین جونا بن عیاش الدین تعلق شاه بعد رحلت پدر والا که در سنه هفتصد و بیست
 نه بر سر فرمان روانی کنن گزیده کوبین سرورک بلند و ایزه ساخت سلطان اعجاز روزگلد و جامع افتاد بود و گاه خواستی

چون سکندر روسے اقبالیم سید را تخریر نماید و گاه بہت گماشتی کہ مانند حضرت سلیمان جن دس در دائرہ اطاعت او در آید
و گاہ آرزوی آن کہ روسے کہ سلطنت را با نبوت جمع کردہ احکام شرعیہ و ملکیہ از پیش خود اختراع فرماید و گاہ در نماز و روزہ
بترویج احکام شریعت قیام نمودہ و اجتناب از ظاہی و سکرات و سایر مناسباتی کہ شمس بلوغ نمودہ بہ تعصب میرسانید و
در اکثر علوم خصوص تاریخ و معقولات و نظم فان و غیر ہم مہارت تمام داشت و در تخریر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار بردے
چنانچہ ولایت گجرات و مالوہ و دیوگیر و گنپلہ و دہلی و سمرقند و ترہت و لکنؤی و سہارگام در اندک مدت بشیخ در آورد و نوسے حکم داشت
کہ احدی را مجال تخلص نبو و درود او و در شہ نہایت عالی بہت تمام خزانہ را خواستی کہ بیکس انعام کند بخت تمام عمر حاتم کہ
بسخاوت مشہور بہت کترین عطا یا یکروزہ او بود در پیش دست عطا سے او غنی و فقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر یکانہ و جگانہ
برابر بود تا تا رخاں حاکم سہارگام را بہرام خان خطاب دادہ در یک روز صد فیل و ہزار اسب و کرونگہ زر سرخ بخشید و ملک
بہوشی را بہشتاد لاکہ تنگہ و ملک الملوک را بہشتاد لاکہ تنگہ و ملک غر صد الدین را چهل لاکہ تنگہ و ملک غزنو سے اہر سال کہ ہر تنگہ
سید اوروزی یکی از امرای خود را بطرف رخصت می کرد و فرمود کہ آنچه در خزانہ موجود است ہمہ را ما و بدہند بچنان کردند و در خزانہ
چیزے نگذاشتند روز سے مولانا جلال الدین حسام قصیدہ در مدح سلطان آورد چون مطلع آنرا خواند چندین ہزار صرہ
انعام دادہ فرمود کہ زیادہ ازین سخنان کہ من از عمدہ صد آن نمی توانم بر آرد القصدہ چنانچہ در سخاوت بے نظیر بود بچنان
و ظلم و ستم نیز ثانی نداشت موجود انواع ظلم و ستم و مختصر اقسام جور و جفا بود ہر گونه تعدیب و تخریر و ایزاد و اضرار کہ تھے
ندیدہ و نشنیدہ باشد در خزانہ سید او خود مہیا داشت طبیعت زلدش بہ چکیسالم خجستہ چکدامی سینہ کان ظالم خجستہ
طبیعت او بر قتل مردم و ہدم بنیاد انسان مجبور و مفلور بود ہر گاہ عوارضت قدر نامرہ غضب قیامت انگیز او زبان سے زد
غیر از رختن خون و سوختن قصر ہستی بشر اطفامنی پذیرفت ہنگامیکہ در بار عام سے نشست تا انواع تعدیات مثال برین
دست و پا و گوش بینی و میل کشیدن و چشم و گرفتن استخوان با بیخ کوب و سوختن اندام ذی حیات با تش و کشیدن پوست بدن
و دوبارہ ساختن آوسے و بستن و انداختن در پاسے نیل و بردار کشیدن بعل سے آوردن از جای خود برنی خواست و مردم
بہ طائفہ از صوفی و قلندر و لشکری و فلولیندہ و غمال و غیث و باجر را مانند بقصیر و کتر لغزش سیاست عظیم کردے
شیخ را دہ جام را کہ یک کلمہ در انصاف او از ظلم زبان آوردہ بود مناقق گشت و چہنین مردم بسیار را بی صد و تقصیر بختن
شکار سے قتل رسانید طبیعت نہ بینی کس از دوزخے نخوردہ بہ زمین کس بر یکی رختے نکرده بہ میخواست کہ ضوابط سلطان
پیشین منسوخ ساختہ قواعد مجد و اختراع نماید بنا برین ہر روز ضابطہ تازہ و حکمی جدید اصدار میفرمود احکام آن بہ انجام چون بہ گمان
از این عدالت و انصاف بود موجب تفرعام و خاص گشتہ امضامنی یافت و بدین سبب عمال بیچارہ با انواع عقوبت ما خود
میشند و اگر اچھا نا چیز سے اجر سے یافت ماہستامل می شدند و خلل عظیم در کار مملکت می یافتہ و از آنجملگی آنکہ خراج تمام دولت
میان دو آب یکی بدہ قرار داد این امر باعث استیصال رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند طبیعت خرابی زسید او بندہ ہما
چو بہان خرم زیاد خزانہ دید ظلم جانیکہ گرد درازہ نہ بینی لب مردم از خندہ باز بہ روزی از وزرای خود پرسید کہ باید دارا
در وسط الارض ممالک باشد کہ ام جا این قسم خواهد بود یعنی گزارش نمودند کہ بکہر حاجت تمام مملکت بہند و در تعرف داشت
شہر او چین را وسط جمیع ولایات خویش دانستہ تشنگا ہ نمودہ بود و بعضی گفتند کہ بگوگیر اوار سلطنتہ باید کرد چون سوار
و کن با خراج سلطان موافقت کردہ بود و بگوگیر را کہ در زمان راہم بھوج دہ پارا نکر سے گفتند سے دولت آباد نام نہادہ تشنگا ہ

خود مقرر گردانید از دلی تا دولت آباد سرایا در باطنها احداث کرده غله خام برای مسافران هر دو و طعام عجمه بجهت سلبین از سرکار خود مقرر ساخت
و دو طرف راسته در خان در راه نشاند تا مستردین بر فایهیب قطع مسافت کنند و فرمود که باشندگان دلی که در مسوره و کثرت آباد
و در رونق رشک افزای اکثر بلاد بود و جلاسه وطن اختیار کرده با اهل عیال خود است آباد انتقال نمایند و دلی را ویران کرده سکنه
آنجا و اکثر اصهار و قصبات دیگر را که دولت آباد رانده خرج راه از خزانه به کار داد و مصلح کلی و دین کار صرف شد ازین نقل و تحویل
تفرقه تمام با حوالی مردم راه یافت و گیر آنکه فرمود تا بسی را مانند طلا و نقره در دارالقریب سکنه زند و غلوسن را بدستور تنگ در رونق
و سبب دور خرید و فروخت ممول داوند تاجران هر دو یارس بدارالضرب آورده مسکوک می گردانیدند و امتعه و اسلحه بان خرید
در اطراف عالم می فرستادند و در بیایعت نیز و نقره در انجوا سینه و خفته و بدین حیله زریای بسیار انداختند اما مردم در سلطنته خا
سیاه براب شدند طبیعت نه سیر که آینه سازد سکندری داند نه هر که چهره برافروخت و لبری دهند دیگر اندیشه باطل او این بود که خراسان
و عراق و ترکستان و خوارزم بلکه سائر ولایات ربع مسکون را تسخیر نماید باین تقریب سه ملک بهفتاد هزار سوار نوکر کرد در سال اولی
سپاه بوصول رسید سال دوم چون زرخرا در جلوه لشکر و فاکر در صحبت آن لشکر که مردم را کار فرمایند تا به سخر ولایات دیگر رسید
دیگر اراده لغو او آن بود که کوه پانچل را تا دیار چین ضبط نماید بنا برین امر ای نامدار در خوانین بلند اقتدار را ماسود کرد که مع افواج هر
خود درون کوه رفته سعی موفوره بجای بردند آنها حسب الامر رفته به فعا کارزار و پیکر نمودند اما بسبب صعوبت راه و استواری قلاع و
کثرت سپاه مخالف کاری از پیش نرفتند که بهیان غالب آمده بسیاری از لشکریان سلطانی را کشته قارت نمودند قلیلی که سلطنت
مانده بناگام بر گشتند آنها را بیاسار ساندیمیت پادشاهی که طرح طلک کند به پای دیوار ملک خویش بکنند چون سلطان سرب
چنین اموز ناملا تم می گردید در مملکت او کمال ختمال راه یافته هر طرف قفسه خفته بیدار گشت و کار بجائی رسید که اکثر ولایات منضبط
از قبضه تصرف او بدرفت بلکه در عین دلی که تختگاه بود و مرد و عصیان شلغ گردید آمدن زرخراج از اطراف ممالک منقطع گشت
در عثمان بهرام نام که برادر جوانتره تعلق شاه بود یعنی برزید سلطان باستماع این خبر از دولت آباد بهستان آمد ملک بهرام صفوت آستان
انگاه پیکار گردید و پندک جنگ و شکر گشت سلطان بعد ظفر بدلی مراجعت نمود در همین ایام تمام ولایت میان دو آب از شدت
و طلب خراج مافوق الطاقه خراب گشته اکثر عایا خرمه را آتش داده مان و مواشی که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان فرمان داد
سیر را بایند بکشند و آن ولایت را بناراج بر بند عمال با مرما مور شتهال در زبند سلطان با نقد راضی نگشته باراده استیصال
آن بیچارگان خود هم بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تاراج و سکنه آنجا را علف تیغ بیدریغ گردانید و سرکار مردم را بر
کنگره قلعه برن آویخت از آنجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بدستور ملک دو آبه تاراج کرده عالم عالم مردم آنجا را بقتل رسانید
از آنجا به ترعت رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از آنجا بطرف دلی برگشت در اثنا سه راه تمام قصبات و دیاست را
بسبب قحط سال و ظلم عمال خراب حال دیده و از مردم ذاک چوکی در راه نشانی ندیده آنا را آبادی را بالمره زائل یافت چون نزدیک
دلی رسید ویران تر دید و سکنه آنجا را پریشان تربیت آن هر دو مملکت که تو دیدی خراب شده و ان ذو کمر مت که شنید
خراب شده سلطان اندکی ناوم گشته با بادی رحمت و افزونی زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانه سرکار تعادوی داده کنار
زراعت تا کنید فرمود و با بر فساد نیستی که داشت باران نشد و سعی مزراغان بیچاره سود نداد رعایا که زراعت سرکار گرفته زرعیت
کرده بودند بقتل رسیدند و بیفوسه نیت زشت آن بدسخت قحط عظیم روی داد کند قیمت آدم پیدا کرد و برنج هسنگ طلا
گردید غله کیاب چه که نایاب گشت تعهدستان بگریه مردم و متوسلین هم جان سخی تسلیم کردند و در چنین وقت سلطان بی غم

سیاه درون دروازهای شهر تیدکر و تاجیکس از شهریان بیرون نرو و عامه خلایق بدین سبب زیاده از حد حصا بگردانند و باقی قلیلی نیم جان باقی ماندند حکم کرد که دروازه ها و اکنند تا هر که بیرون نروند و کسانیکه طاقت بر آمدن داشتند بجانب تنگاله و اطراف آن که از زانی فلان جا باشند بودند بدین وقت و حکایات متمکاره و مردم آزاری سلطان بولایت دور و نزدیک بروند با وجود آن همه شقاوت از راه حماقت خاطر نشان او چنین شده بود که بدین اجارت اخلاف آل عباس سلطنت رو نیست و از کما آن جا مست بار با عرضند اشت سجدت خلیفه مصر که تا آن زمان از فتنه هلاکوخان محروس و مصون مانده بود متضمن بیعت و اطاعت خود ارسال نمود و در سنه هفتصد و پهل و دو هجری حاکم مصر مشور حکومت برای سلطان حماقت نشان فرستاد آن ابله بی خبر و با بیع امر او اعیان مشایخ با استقبال رفت و پیاده پاکشته مشور مصر بر سر نهاده بر پامی حاجی فر فرس که رسول مصری بود و بسا داد و بندیت تو اذیع بجا آورده همراه سیون و مشور پیاده پاروان شد در شهر قهبا بستند و لوازم شادمانی بطور رسانیده بر مشور زربا تبار کردند و خطبه بنام خلیفه خوانده شد و فرمود که در جاها زیارت و شرفات عمارات نام خلیفه بزرگارتند بعد دو سال دیگر باز مشور نیابت و خلعت و لواهی خاص حاکم مصر بر اس سلطان آمد پیاده با استقبال فتنه مشور بر سر و لوا بر گردن گذاشته لیشهر در آمد و اما سخن و کتب احادیث و مشور خلیفه پیش بر نهاده بر حکم که اصدار می کرد و خلیفه نسوبی ساخت وی گفت که امیر المؤمنین چنین حکم کرده مال فراوان و جو ابر گران بها و دیگر اشیا بطریق پیشکش سجدت خلیفه چند بار ارسال داشت مرتبه سوم نیز مشور رسید سلطان را شب تعظیم و تکریم بجا آورد یکی از بزرگان و اسکا بغداد بطریق سیر در هندوستان آمد سلطان تا نصبی بام بخجندی دلی استقبال کرده در شهر آورد و دو لک تنگه بیک پرگنه و کوشک بنزد و صنها و باغها در انعام مقرر کرد و هر گاه پسر زاده آمدی سلطان از تخت فرو آمده و چند کام پیش رفته او را در پلوی خود بر تخت جا داد و القمه بعد از آنکه سنه و اذن سلطنت از خلیفه عباسی حاصل کرد و سلطنت خود را احلال و دفع احتکال از آن واجب دانسته بعد از آن نظام آن جد و بعد موفور و زید و در ولایت گجرات و دیوگیر و بهرمنج و سرتال و دیگر ممالک که منبع فتنه و فساد عظیم گشته بود رفته تریب دو سال در آن دیار بسر برده شورش فتنه باس آنها را تسکین داد و روزی از وزیران پرسید که در کتب سیر و تواریخ چگونه نوشته اند و هر گاه در عهد پادشاهی چنین فتنه باروی داده تبارک آن بچه صورت بنموده اند التماس کردند که تبارک این قسم امور بهین صورت پیشود که سپر سکیا برادر سکیا که لیاقت ام خطیه سلطنت داشته باشد بجا خود نصب نموده ترک سلطنت باید کرد و یا از اعمالی که باعث تنفر جهانیانست اجتناب باید نمود و سلطان گفت که سپر و برادر چنین نیز و ترک سیاست نیز نمی توانم ببالج بعد تسکین فتنه گجرات بطرف ثغه او نهاد و بعد رسیدن چهارگز دست ثغه از هجوم امراض و قلب انحراف مزاج از اعتدال و ولایت حیات بجان کائنات سپرد و مخلوقات را از ظلم او نجات میسر آمد مدت سلطنت او بیست و شش سال

ذکر سلطان فیروز شاه پسر عم سلطان محمد تغلق

سلطان قیروز شاه عرف ملک فیروز باریک نبی عم سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه رحلت نمود از سپر و برادرانش کسی وارث نبود که بر تخت جهانیان جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت با اتفاق یکدیگر ملک فیروز باریک را که برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود پدرش حبیب لار ترک تعلقات نمود و مرتبه بلید و روشی حاصل کرده چنانچه در هندوستان تا جال نام او مشهورست و اکثر عوام از معتقدان او هستند و در پنجاب و سگلی سنه هفتصد و پنجاه و پنج هجری بر سر کرسی فرمانروائی جلوس داده سلطان فیروز شاه ملقب ساختند سلطان بجا همان آن نواسه صلح کرده از انجا بیست و هفت روز در راه تندی راه لغیر من رسید که احمد ایاز عرف خواجه جهان که از مقر بان سلطان محمد شاه بود باستان رحلت سلطان در دلی بخت سلطنت

جلوس ہوئے سلطان عیاش الدین محمود خطاب خود کرد خیر و شاہ محل بر حاقبت او کر وہ فرمان عفو و تقصیرات بنیام او نوشتہ فرستاد اولاً از
اطاعت سر باز و چون امر آں نوم سے باو اتفاق نکرند مذمت کشیدہ عرفیہ داشت متضمن عجز و نیاز ارسال ہو چون سلطان در پو
بانے رسید احمد ایاز مع توانج خود سر برینہ کردہ دست در گزین بستہ ملازمت کرد سلطان بمقتضاسے عطا وقت قلم عفو بر جہاں
او کشیدہ بجاکیر لائق سر فرزند گردانید و از آنجا فرستے و خیر و زسنے در دار الملک دہلی رسیدہ نوید عدل و انصاف بجا میان در داد و
را بظاہر لائق و جاگیر مناسب بلند ساخت و شیخ صدر الدین ملا کہ از اولاد شیخ بہاء الدین ذکر یا بود خطاب شیخ الاسلامت بخشید
تقریب خویش اختصاص داد و بدین اثنا مشور ابو الفتح خلیفہ مصر در رسید سلطان و صوبہ مشور مذکور آسرایہ افتخار خود دستہ شاد
نمود و با مور جہانبانی قیام و زید و سہرند را از سامانہ جدا کردہ تا وہ کہ وہ سے داخل آن نمودہ پر گنہ جدا گانہ مقرر ساخت و برب آب دریا
سلاج و بیاب کہ یکجا میرود خیر و آباد نام معمورہ بنا ہوا و در نواحے ہائے قلعہ احداث کردہ بھزار خیر و موسوم گردانید و نرسے از دریا
جہاں حوالی سرور پر آورده بان حصار زبانشد ہمچنین چند نہر از دریا می مذکور و دیگر دریا با بر آورد ما موجب قطع حلالی بودہ باشد چون نہر
سلمہ بر آوردند سلطان بھمت دیدن آن سواری فرمود چجاہ ہزار بیلہ ران بکندن اشتغال داشتند از میان پشتہ استخوان آدم و فیل
بر آمد اگر چہ فرسودہ بود اما لغایت سطر و بست در عہ طول و استخوان دست آدمی سہ در عہ طول داشت احتمال میرود کہ در خبک پانند
و گوردان این آدم و فیل کشتہ شدہ باشند استخوان ہا تا آن زمان زیر خاک ماندہ با بھلہ چون سلطان داعیہ ملک گیرے در سر داشت
اکثر ممالک بزور شمشیر گرفت و بجانب نگر کوٹ لوای غریت بر افراشتہ مسالک و شوار گدار طے نمود و پاریان قلعہ کانگرہ نزول فرمود
مرکز و از گرفت راجہ انجا متحصن گشتہ بھنگ پیش آمد چون محاصرہ باستاد کشید و کارے از پیش زفت ملعی در میان آمدہ راجہ بھلا
رسید و پیشکش گذرانیدہ موز و عنایت و نوازش گردید و نگر کوٹ بھجا آباد موسوم گشت می گویند کانگرہ مکانیت خوش آب و ہوا و سرد
نشاط بخش دلہا تمام کوہ و صحرا لالابال از انواع ریاحین و میوہا حلوات آگین و در پاریان قلعہ مکانیت منسوب بہ بھوانی پرستش گاہ
اہل ہند در سالی نو مرتبہ یکے در ایام نوروز سے در اوائل یاد و اسطاسفندار ماہ دوم بعد از قضا کے ایام برسات او اخر شہر پور یا
اوائل ماہ ہر در و پشپان ریاضت کش و مترانسان باکش و فن و طبقات ظالم از ذکر روانا شطے مسافت بعیدہ نمودہ تقصیر زیار
می آید القصدہ در ایام مذکور مجمع عظیم سے شو و پرستشگر سے واد آگند وراث بسیار عمل سے آید در الوقت کہ سلطان بر راجہ صاحب
تقدیر حاجت داشت کسی گفت کہ اسکندر روسے در زمان ورود خود در نیمکان صورت نوشاہہ درست کردہ درینجا گذارشتہ بود
اہل ہند بعد مرور دوران راجوانی نامیدہ پرستش مینا ہند سلطان این مقدمہ را استفسار نمود بر اہمہ انکار این قول نمودہ معروض
داشتند کہ از کتب اسلاف ما کہ ابتدای تصنیف آن معلوم نیست ظاہر سے شود کہ این مکان از آغاز فرینش معبد طوالف ہنود است
سلطان بعد بصفت در مکان جولامکی دو از وہ کہ وہ سے کانگرہ رسیدہ مکا نے دید کہ در انجا حجرہ آرسنگ ترتیب یافتہ و از دیوار
آن شب و روز نوازش آتش زبانہ میزند و سوا سے آن در دوسہ جا دیگر نیز از زمین شعلہ با میچشد و نیز در ان مکان کتب بسیار
از براہیمہ سلف یافتند سلطان علمای انطاکیہ را بھمنو خویش طلبیداشتہ مضامین آن را شنیدہ محظوظ گردید و فرمود کہ نصیحت
کتب را بغبار سے ترجمہ کنند تا مطلب آن درست و باسانی ہمیدہ آید مولانا غزالدین حسب الامر کتابے در حکمت طبعی ازان
کتب چیدہ مطالب آہزاد رسلاک نظم کشید و بکتاب خیر و شاہ سے موسوم گردانید سلطان بغایت پسندیدہ و وصلہ آن بقود
بسیار سے از طلا و نقرہ بانسافہ جاگیر محنت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل سلطانی سے شد القصدہ سلطان
بعد فتح نگر کوٹ بجانب بھمنہ نصفت نمود جام عالم انجا بقوت و کثرت آب دریا سے سند پناہ بردہ مدتی تجارت نمود و گاہ

زیست نرفت با ضرور سلطان این مهم را طوی گدازشت بگجرات رفت و ایام برسات در آن دیار گذرانیده باز بطرف نهندت
نمود جام بعد محاربه بسیار چون تاب نیاورد امان خواسته ملازمت نمود و پیشکش سپهسالار قبول کرد سلطان بعد نظم و نسق مهمات
این دیار بدلی مراجعت نمود و با منتظام جهانیا فیستعال و وزیریه مقتضای نیکذاتی و حسن فطرت سلطنت لعدالت کرده عنوایط عدل
و احسان و قوام امان و امان در میان جهانیا نرفت از جمله آنکه خراج ممالک موافق حاصلات و بقدر طاقت رعایا طلب کرد
با ضایفه و تو فیروز نمود و سخن کس در حق رعایا گوش نکرد و در آنچه آبادی ملک و معمور کس رعیت بود کس لعل آورد
و کبسی آسیبی نرسانید و از آنند محصول بلونی حرفه مثل گل فروشی و ماهی فروشی و ندانی و قمارخانه و قصانیه و کوه خشت پز
و کاه چرانی و کوه توتانی و مثال ذلک که باعث آزار غربا و عامه بر ایست اجتناب داشت پلیت دل بندگان جمع بهتر فرنگ
نخیزد تخی به مردم به رنج و بجهت اشتغال با مو حکومت ممالک و محالات امنای متدین خداترس کار گزار متعین کرد و نغیبان
اشرا را نقد سب نفرو دس و بمو و آناس علی دین ملوکم حکام سپهروی سلطان فرخنده و جام نموده قواعد عدالت و انصاف
معمول داشتندی و احد را مجال نبود که ترکیب ظلمی تواند گشت لظلم خداترس را بر رعیت گمارد که معمار ملکست و پیر سیر کار و خدارا
بران بنده نجاتیش است که خلق از وجودش در اسایش است و مراکات و همقان کن از بحر خویش که مزد و خوشدل کند کارش
رعیت و بخت سلطان و خت و درخت امی پس باشد از بچ سخت و سیاست را مطلق ترک گفته بیچ مسلمان را از آزار برادر و از
فیض تربیت و تادیب و اصلاح حال مردم احد محتاج سیاست نشد و از برکات عدالتش راه ظلم و تعدی مسدود گشت و
بیچ آفریده در عهد سلطنت او آزار نیافت پلیت لطفش بکرم چاره پچاره کند عدلش ستم از زمانه آواره کند و فرزندان
و وارثان کسانی را که سلطان محمد شاه تعلق بناق گشته و قطع اعضا نموده بود با نعام و ولیفه خوش نمود و کرده خط برات ذمه سلطان
از آنجا که گرفته بمر کابرد اسراف رسانیده در مقبره سلطان گذاشت تا وسیله مستگار س او در عقیبتی کرد و مقتضای نیک ذاتی
و نیک بینی عورات مسلم و کافره را از رفتن بر فرارات و تجمانها منع کرد و اساس فسق و فحش مثل منیکه و نیک خانه و دیگر ملاهی منهدم
گردانید و بقصد تحصیل سعادت مساجد و مقابر و مدارس و همانسرا و دارالشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود که سلطان بلبن هم
نکرده بود در بعض تواریخ نوشته اند که فیروز آباد و غیره سے شهر و جبل مسجد جامع پنجه و سه مدرسه و بیت خالقا و دولیت رباط
و صد نرو صد کوشک و صد و پنجاه و دو حمام و پنج دارالشفاء و صد مقبره و سه ساره کلان و باغات بشمار بیست همت آن بادشاه
احداث یافته از آنجا است جو پور که بنام نبی عم خود سلطان محمد شاه الغ خان که مشهور بود و فیروز الدین جو نا آباد نمود و اکثری از آن آباد
تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی نشود بر جاست چنانچه بر کویچه متصل پلی علامات و آثار عمود موسوم بجهان ناموجود و
عوام الناس آنرا لاشع فیروز شاه گویند قریب شصت دره ارتفاع و قطرش سه دره گو یا از یک سنگ ساخته اند و بنیا و آن چنان
مستحکم که تا حال قائم است و مدت مدید دیگر سیر پا خواهد بود پلیت جزای حسن عمل بن که روزگار هنوز به خراب می نکند بارگاه سیر
چون سلطان بکیر سن رسید ضعف شیب غالب و توانائی شباب مغلوب گشت درین وقت که سلطان را قوای بدنی و حواس
ظاہر سے سستی شده بود در سنه هفتصد و هشتاد و نه شانزده محمد خان را سلطان ناصر الدین الدین محمد شاه خطاب داده و کیل سلطنت
و موتمن الخلاقه گردانید و خزان و اقبالی و ششم و خدم جمیع سپاه جهانیا میواله نمود و خود بعبادت و طاعت که شعاری پرستان
فرخنده انجام است اشتغال و وزیر روز جمعه خطبه بنام سر دو پادشاه خواند می شد بعد جنگاه ملک مفرح الخطاب برستی خان
که جاکم گجرات بود جمله و نواج آن ولایت اتفاق کرد و سکندر خان را که تبارگه حکومت آن دیار متعین شده بود و قبل رسانید چون

سلطان محمد شاه بان مقام آن سپرد اخت از خجست خلل تمام در امور ملکه راه یافت لشکریان فیروز شاه ازین معنی آزرده گشته و نامرستی
 سلطان محمد شاه یقین نهسته مخالفت ورزیدند سلطان محمد شاه بانها آمادگی جنگ گردید و در پهلوی هنگامه کارزار گرم گشت چون سلطان
 فیروز شاه نیز در جنگ گاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجانب کوه سرسبز رفت طبیعت
 دو جوان هرگز بیک بیک نگنجید و فرمان ده بیک کشور نگنجد لقصه سلطان محمد شاه از محمد شاه سپهر خود در بنجیده او را از ولایت
 عهد خویش بر آورد و شاهنورد باعل شاه بن شاهنورد فتح خان بنیره خود را که پدرش مرده بود و ولی خود گردانیده بسطنت برداشت
 و بعد زمانی لیسیر در فرود سالگی بر ک طبعی رحمت حق پیوست و نام نیک خود در عالمیان گذاشت بیست و یک سال عمر و یک نامی سپرد
 زبانی زندگانی که نامش عمر دهنه از لفظ وفات فیروز شاه تاریخ جلالتش بر سر آید با امیر تیمور زورگان هم عصر بود مدت سلطنت او ^{سی سال} هشتاد و یک

و ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهنورد فتح خان بن فیروز شاه اجد رحلت حدینور گوار دهنه هفتصد و نود و سه هجری و قمر
 فیروز آباد بر سر فرزانروی شکست و بر سر شاهنورد محمد شاه که در کوه سرسبز بود لشکر گران متعین نمود شاهنورد تاب نیاورده
 از سرسبز برآمده بطرف نگر کوٹ رفت و لشکر سلطان از تعاقبش دست کشیده مراجعت نمود سلطان از لیسک نوجوان بود و ناآزموده کار
 باغوا می بعضی امر شاهنورد ابو بکر برادر حقیقی خود را مقید گردانیده شروع بعیش و عشرت نمود و کار سلطنت مهمل گذاشت و غفلت
 کمال میگذاشت در صورت ملک رکن الدین و دیگر امر باغوا می شاهنورد ابو بکر برادر حقیقی او که محبوس بود خروج نمود و ملک مهار
 را که وزیر و مدار سلطنت بود در دروازه دو تخته کشته شدند سلطان ازین سانحه واقف شده از دروازه دیگر بدر رفت امر تعاقب کرده
 سلطان را مع خاستنجان که از جمله مصاحبان بود مدبرست آورده بقتل رسانیدند و سر ایشان را بر همان دروازه آویختند و شاهنورد
 ابو بکر را از قید بر آورده بسطنت برداشتند ازین واد کشورت که در پهلوی رود آده زیاده از یک روز کشید و فتنه فرو نشست و است
 بطور رسیدت سلطنت او پنجاه و سه روز

و ذکر ابو بکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابو بکر بن شاهنورد فتح خان بن سلطان فیروز شاه با اتفاق اعیان دولت در سنه هفتصد و نود و سه بتخت سلطنت
 علیوس نمود و بعد چند روز سلطان طاہر گشت که ملک رکن الدین وزیر از قتل سلطان غیاث الدین تعلق شاه دلیر شده خیال سلطنت
 در سر در آورد و دستگیر نموده برادر کشید و زخمی او را علف تیغ بید ریخ کرد و ایندینمردین اثنا میر صدکاسا مانه بیخه ورزیده ملک
 خوشدل حاکم انجاری بر کنار حوض سنام گشتند و سر او را پیش شاهنورد محمد شاه عم سلطان ابو بکر در نگر کوٹ فرستاده او را تخریص آمدن
 نمودند شاهنورد از نگر کوٹ براه جالندهر بسامانه رسیده سکه و خطبه بنام خود کرد و میر صدکاسا از زمینداران آن نواح تبعیت او نمود
 قریب بیست هزار سوار پیاده جمع کرده رو بدیلمی آورد تا رسیدن بدیلمی پنجاه هزار سوار جمع گردید چون لشکر شاهنورد ناآزموده کار
 زمینداران غارتگر و او باش و بیچاره بودند و سلیقه جنگ و کارزار نداشتند باندک جنگ منهنم شدند و شاهنورد شکست خورده
 با و هزار سوار ولایت میان دو آب رفت بر دیگر پنجاه هزار کس فراهم آورده با داد و اعانت حاکم قنوج و کنبه مستطهر گشت هزار
 مجاهد مرجعت کرد و باهل طالق و لاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هر جانبی فیروز شاهی یا نید گشتند و در اکثر جا قتل عام
 و غارت تمام گردید و طرفه خرج و مرج بخلافی روداده راهها مسدود گشت و خانهها خراب شد اکثر رعایا از ادای خراج انحراف و زبید
 وقتند و فساد بطراف ممالک برخاست با ضرر و سلطان لقبه استیصال شاهنورد و رفع شورش و فساد بجانب جالندهر روان گردید

رژا شاه از آنجا براه دیگر در دهبلی آمد و شاه سراده همایون خان بن شاه سراده محمد شاه از سامانه و سنام شکر فرام آهده لقب صد و بیست
عازم گشت درین اثنا سلطان از طرف جالندهر در دهبلی رسید شاه سراده محمد شاه تاب نیاورده از دهبلی برآمده باز در جالندهر رفت
بعد چند گاه تهر یک غلامان فیروزشاهی شاه سراده باز از جالندهر در دهبلی آمد درین مرتبه سلطان بیست و یک گشت و تاب جنگ نیاورده
دلبلی بطرف کوه سیات رفت و فرزانروانی او مطلع گردید مدت سلطنت او یک سال و شش ماه *

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالندهر روانه گشت پیش از آنکه در دهبلی بماند ای غلامان شاه سراده
نماند آن میر و سلی سلطانا در دهبلی خوار کرده تیر بر سر او گردانیدند پس از چند روز سلطان دولت و قبال در دهبلی نزول اجلال نمود و در آن وقت مرتبه شاهی بر
جانبانی جلوس نمود و سکه خطبه بنام خود نمود و از آنک زمان غلامان فیروزشاهی که مأمور بودند از سلطان بنامده پیش سلطان ابو بکر
در کوه سیات رفتند سلطان محمد شاه نظر بر بیوفانی و کوتاهی اندیشه آنجا حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دهبلی بوده باشد
بدر روز ناسه روز مهلت هست و الا بقتل خواهد رسید هر که بدر رفت سلامت ماند و هر کس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است
که بعضی از آن مردم می گفتند که ما حسیل غلامان فرمود هر که از شما کوه کهر س دست بگوید حسیل است چون تلفظ نتوانستند کرد
در زبان پورب و بنگاه سخن می گفتند بدین جهت کشته می شدند باین سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند و زبان پورب داشتند
ناحق کشته شدند شاه سراده همایون خان از سامانه آمده بر خصمت سلطان بالشکر گران بر سر سلطان ابو بکر شاه رفت و در نزد دهبلی کوه سیات
مخاربه روداد بانگ جنگ و جمل سلطان ابو بکر شاه قید درآمد و در قلعه میر حقه محبوس گردیده بهما نجا بمرگ طبیعی در گذشت بعد از
چند گاه سلطان از دهبلی برآمده بجانب قنوج و دلمون کشید و سرکشان آن دیار را مالش داده بجالندهر رسید و در آنجا قلعه با استحکام
تمام احداث نموده بجهت آبادی و موسوم گردانیده بدین نام در آنجا مقصد نمود و نه شاه سراده همایون خان را بر سر شینا کوه کهر که لاهور را
متصرف شده بود بسیار از امر امتنع کرد در آنجا راه خیر رسید که سلطان بمرگ طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن محمد شاه بعد از اجتماع خیر حلت پدرش غنیمت لاهور کرده حکم شینا کوه کهر برفت
دیگر موقوف داشت و از راه برگشته در دهبلی سر آرای سلطنت گشت و بانگ مدت باجل خود در گذشت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خرد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد از حلت برادر تخت نشین فرمانروا
گشت و در سن هفت صد و یک هجری سکه و خطبه بنام او شد و واجب و جاگیر سپاه بدستور سابق بحال داشت و خواجیه سردار
بجانب جهان را سلطان اشرق خطاب داده ولایت جوپور جاگیرش مقرر کرد و از قنوج تا بهار ضمیمه جاگیر او نمود او استیلا یافته
زمینداران اغیار را مطیع و متقا گردانید و بنا سائی و بر دبار سائی و انصاف پیرو سائی و پردی روزگار را فرزند گدا و چون
سلطنت سلطان ناصر الدین محمود شاه اختلال پذیرفت و امر حضور چیره دست شدند سکه و خطبه بنام خود کرد و سلاطین
شرقیه اتباع او هستند و بعد ازین سال لشکر گران بدفع شینا کوه کهر که لاهور را تصرف شده بود در خصمت گشت و شینا کوه را
گرو سئی لاهور بخار کوه عظیم نمود و شکست خورد و در کوه جمون رفت و از نواسح لاهور رفع فساد گردید درین ایام سلطان
بجانب گوالیار حرکت کرد و مقرب خان و ملو خان که از امر ای کبار بودند در دهبلی نواسح مخالفت برافراشتند سلطان

باستماع این خبر رحبت نموده در حوالی شهر رسیده محاصره کرد تا سه ماه جنگ در میان ماند و حصار دلی شصرف سلطان در آمد جانده بخیه
نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از سیوات طلب داشته و بغیر از آباد بخت نشاندند فضل الدین بخی عرف ملو خان که سر حلقه
بغیان بود خطاب اقبال خان مخاطب گشت در میان دلی و فیروز آباد جنگ میشد مساوات می گذشت پرتکات میان دو آب
و پانی پت و جهر و ربهنگ تا بست کروست شهر و تصرف نصرت شاه درآمد نیز حصار دلی و خزانه دیگر چیزه در دست سلطان
نماند امرای ملازم این هر دو پادشاه هر یک ولایتی متصرف شده و هم استقلال از دو بطور خود حاکم و فرمانروا کار بار مالک پراننده
و ابرو بود مصراع پریشان شود کار ملک از دو شاه اقبال خان بخت نصرت شاه اظهار اداوت خود نموده بر مزار خواججه طلب
بختیار کالی کلام مجید در میان آورد و از طرفین عهد موافقت بستند روز سوم اقبال خان از روسه مکرو و قدر خواست که نصرت شاه
را دستگیر نماید نصرت شاه بالضرورت حصار برانده خود را با معدود کپش تا تارخان وزیر در پانی پت رسانید و فیروز آباد در تصرف
اقبال خان درآمد و مقرب خان که هم چنین بود بخت ساطان رسیده ملازمت نمود و سلطان را بهانه ساخته خود سلطنت می کرد
و اقبال خان بر سر تارخان رفته اورا شکست داد و او پیش اعظم بایون طغر خان پدر خود که حاکم گجرات بود رفت قیل و حشم و سپاه
ریاست تارخان بخت اقبال خان درآمد و از آنجا بدلی مراجعت کرده تسلط یافت چون در هندوستان از بلطینی اوج و
مرج روی داد و امور سلطنت اختلال پذیرفت میرزا پیر میرزا صاحبقران امیر تیمور گورکان از جانب فراسان آمده از
آب سنگدشت و حصار اوج و ملتان بتصرف در آورده چند روز در ملتان توقف ورزید و امیر تیمور صاحبقران نیز از کابل
بطرف هندوستان نهضت فرموده در سنه هشت صد و یک هجری سب بر حثه تاخت آورده بلتان نزول اجلال فرمود
و اسرای میرزا پیر محمد را قبلی رسانید این خبر چون در دلی رسید اقبال خان بمیناک و در فرام آوردن سپاه و سامان حرب مشغول گشت
صاحبقران از ملتان نهضت فرموده براه ریکستان متوجه شد و به حثه رسیده قلعه را محاصره نمود و پس از مجادله و محاربه تنبیه در آورد
و همزیان آنجا بسیار که زیر پاگان خود اسیر گشته با سار رسید صاحبقران پس از تسخیر حثه در قصبه سامانه رسید و بعض سپاه فرکان داد
طول ایال که جای استیادان نوگوست شش فرسنگ بود و تحقیق تجربه کاران بر فرسخ دوازده هزار سوار حاطه میکنند باین حساب
صد و سوار ملازم که نوگوست کارش بوده اند هفتاد و دو هزار سوار سه شش و عووض محل استیادان نوگوست گشت لشکر و آواک
سپاه از اینجا قیاس باید کرد و القصبه بعد قطع مراحل نزدیک بدلی نزول اجلال فرمود و در راه او بر کوه یا قمتند زیر تیغ کشیدند
بسیار که را دستگیر کردند تا رسیدن بقرب دلی قریب پنجاه هزار کس اسیر شده بود چون اقبال خان از شهر برآمده بر جنگ آماده
شد از حال و مقال اسیران بپاشت بسیار ظاهر گشته بعض رسیده که اسیرانی که در لشکر طغر اثر هستند خبر قریب وصول اقبال
شنیده شادمانیهای کنند در همین جنگ گاهبانی پنجاه هزار کس عالی از صعوبت نیست آتش غضب پادشاهی شعله گرفته حکم
بقتل آنها اصدار یافت تنقسه رازنده تگد اشتند با حمله اقبال خان از شهر برآمده حرکت مذبوحه نموده در حمله اول بگرخت
و شهر در آمده در حصار بر روی صاحبقران بست بهادران شهادت کیش تعاقب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر فیلیان و مووال
اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصورانقا چون اقبال خان صورت حال بدین منوال دید تاب مقاومت نیاورد و در وقت
شب ترک عیال و اطفال کرده بدر رفت و در قصبه برن رسیده اقامت ورزید سلطان ناصرالدین محمود شاه که از سلطنت
فقط نامی داشت باقلیانی از نزدیکان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحبقران شهریان را امان داده جمیع از ملازمان را
تخصیل مووال از اهل آن شهر متعین فرمود بر سر از مردم شهر تاب بخت گیر که تحصیل داران نیاورده و در مقام انکار در آمدند

و بعضی از بنیان چندیس از مغلان را کشند این معنی باعث التماس نامه قمر سانی گشته حکم قتل عام بصدور پیوست و خلق
 بحساب زیر تیغ بیدریغ زه سپهر صحرای عدم گشته دلی آن چنان خرد شد که گویا آبا دسند داشت و عدد اسرار و نبدیان از مردوز
 غلام البغوب و اندو بس صاحب قران لعبار قتل نام در تمارت سلطانی نزول اجلال فرموده بار عام داد و حسب الحکم خطیب
 بر سر منبر رفته خطبه تمام او خواند و در راهم و دنیا را به صاحب قرانی زینت یافت بعد قتل عام دلی بطرف میرٹھه رفته میان دو آب هم حکم
 بقتل و غارت و دواهل و خیال خلق کثیر اسیر گردید و از آنجا به سردوار گنگارفت و این سردوار گنگارفت که در پاسه گنگ از کوه سیوا
 هما خا بیرون می آید اهل سهند و سهند را از محابد بزرگ دانسته در ایام محمود و لقب غسل و زیارت آنجا آمده از دحام می گنبد و بعضی از اوقاف
 در آنجا مجمع عظیم شیور اتفاقا در آن دوران که صاحب قران در سردوار نزول نمود وقت از دحام مردم بود حکم قتل عام بصدور پیوست
 اکثر سهند تیغ شکر منصور و لقبه اسیر گریخته و دخل گشته از آنجا کوچ فرموده بر راه دامن کوه سوا لک در جمون رسیده
 زنده جمون را دستگیر نموده مسلمان ساخت از سردوار تا بمون است و در آنجا بکیده غالب آمد در آن نواسه خضر خان دیگر
 ادای سهند و ستان آمده ملازمت نمودند غیر از خضر خان که سیدزاده و نیک مرد بود همه را قید فرمود و خضر خان را از رو کفایت
 ایالت لاهور و طه آن و در بیالپور مرحمت فرمود و بزرگان گذرانید که من سلطنت خضر خان بخشیدم چون موسم تابستان در رسید
 شدت حرارت آفتاب سهند خصوص ملتان که حدید تر از آنجا کن دیگر است ملائم طبع لشکر یان صاحب قرانی که خورده سردسیرات
 ولایت بوده اند نیفتاده تاب گرمانیا و درند بالضرورتی میور صاحب قران کوچ فرموده از راه کابل متوجه دارالطننه سمرقند شد و
 دلی تا دو ماه بعد از کوچ صاحب قران خراب مطلق بود بعد از آن فراریان تبذیر میج آمده ساکن شدند و صورت آبادی گرفت چون
 صاحب قران از حدود سهند و ستان بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صدقات عساکر منصوره نیاورده بجانب میوات گریخته
 بود جمعیت فراهم آورده باز در دلی آمد و با سوره جانی پی درخت بعد رسیدن در دلی فوج بر سر اقبال خان که در برن بود متعین
 که اقبال خان شب خون آورده آن فوج را شکست داد و بمکمال زور و قوت و بدست آورد سلطان تاب نیاورده فیروز آباد را هم
 گذاشته بجانب میوات رفت از دلی تا بفرز آباد تصرف اقبال خان در آمد ملک میان دو آب و محال جوانی شهر نصرت شمشیر
 گشت و سایر بلاد سهند و ستان در تصرف امر آنگیزانند پنجاه ولایت گجرات در تصرف اعظم هالیون خان و نانا خان پیش بود و
 دستان و دیبال پور تا لواحق سندر تصرف خان داشت و در و کالی محمد و خان سپر ملکز و فیروز و قنوج و او ده و دلمو و سندیل و دیگر
 و چهار و چون پور را سلطان شرف عرف خواجه جهان و در بلاد مالوه دلاور خان و سامانه علیخان و بیانه شمس الدین اوحد متصرف بودند
 و بر کداهم استقلال نیز اطاعت یکدیگر گشته که در سنده هشتصد و سه سلطان ناصر الدین محمود شاه که از خوف صاحب قران بگجرات
 رفته بود با جمعیت و همسنان بدلی آمد اقبال خان استقلال نمود و در قصر هالیون جانشاه فرود آورد اما چون عثمان اختیار حکومت
 بدست اقبال خان بود و قتیکه بر سر سلطان ابراهیم پسر خوانده سلطان اشرق بجانب او ده لشکر کشید سلطان ناصر الدین محمود شاه
 را هم راه برد چون بر سلطان ابراهیم تسلط یافت ناچار بدست برگشت در آن وقت سلطان ناصر الدین محمود شاه که گویا در قید اقبال خان
 بود در خدمت پادشاه سهند بهانه لشکر بر آورده نزد سلطان ابراهیم رفت که تا ببا انت او کار سب از پیش برد او اصلاحات کند و بکده تمام
 مهانداریه هم سپرد اخت سلطان ناصر الدین محمود شاه از نزد او مالوس و قنوج آمد و نائب سلطان ابراهیم را که در آنجا حکومت
 داده قلعه قنوج را تصرف شد و علم سردر بر فراشت اقبال خان را استماع این خبر بر سر سلطان ناصر الدین محمود رفت چون قلعه حکام
 داشت نتوانست برود دست یافت از آنجا معاودت نموده با اتفاق بهرام خان حاکم سامانه که از ملالان فیروز شاه می بود دست هزار

سوار موجود داشت بر سر خضر خان بجانب دیباپور و ملتان لشکر کشید بعد رسیدن در تلوند سے زمینداران انجا را که برای ملاقات آمدند بود
 قید کرد و بطائف اخیل بهرام خان را نیز مجبوس گردانید. بمقابلہ خضر خان روانہ شد خضر خان نیز لشکر فرام آورده لغیر محاربه از دیبا
 برآمده طرفین را با یکدیگر کارزار روداد از انجا که اقبال خان را بخت و اقبال پشت داده بود در اندک زد و خورد و شکیسته قتل رسید
 و نتیجہ جرم نکی و عهد شکنی نماید حال گشت طریقت بتقاضی عہد دلیہ کے مکن کہ چرخ فلک نتیجہ عملت زود در کنار خند چون خبر گشتن
 اقبال خان در دہلی رسید دو لٹخان و اختیار خان و دیگر امر اک در دہلی بودند سلطان ناصر الدین محمد و شاہ رازق نوج طلبیدہ شدہ در ماہ چہار
 سنہ ہشت صد و نہ نتیجہ بر سر ریخلافت نشا نیند دولت خان بالشرک فر اوان بر سر بیہرام خان کہ بعد بہرام خان در سامانہ دم استقلال
 زده بود رفت درین اثنا خضر خان از ملتان بالشرک کثیر در سامانہ و سہ ندر رسید دولت خان تاب مقاومت نیاوردہ پیش سلطان
 در دہلی رسید سلطان فکر خضر خان بیخ نموده بطرف سنبہل برآمده از تانار خان انتزع نمود و اسد خان لودی را در انجا گذاشت بعد
 در حصار فیروز آمدہ بر قوام خان گماشتہ طفر خان مظفر گشتہ بدہلی مراجعت کرد و خضر خان سہ مرتبہ از ملتان لشکر فرام آورده بر سر
 دہلی آمدہ با سلطان ناصر الدین محاربه کردہ برگشتہ رفت چن درین ایام ملوک طوائف شدہ بود بہ طرف امر اوم استقلال میزدند غیر از
 رھتک و بعضی محال ملک میان دو آب در تصرف سلطان نبود روزی بر سہم شکار بجانب کیتھل رفتہ بار سلطنتہ مراجعت کرد در راہ
 بہار سے صعب روداد در اندک ایام بہان بہار سے در گذشت مدت سلطنت کہ غیر از نام نبود بہت سال و دو ماہ از ابتدا سی
 سلطان غیاث الدین تغلق شاہ عرف غازی الملک تا سلطان ناصر الدین محمود شاہ ہشت تن مدت نو و شش سال و دو ماہ یازدہ روز
 جہانبانی نمودند بعد اولسل و سلطنت سلسلہ ترکان کہ فرزند و خویشان و علما مان سلطان شہاب الدین غور سے بودند بہت و چہار
 تن و دو صد و سہ سال جہان در گذرند آخر شدہ

ذکر سلطنت ریات علی خضر خان بن ملک سلیمان

ریات علی خضر خان بن ملک سلیمان سپہ خواندہ ملک مروان از امر امی کیا فریور شاہی بود چون سلطان ناصر الدین محمود شاہ
 رحلت نمود امر ابا میدگر اتفاق نمودہ دولت خان را کہ از امر امی کیا بود سلطنت برداشتند خضر خان از استماع این خبر لشکر فراوان
 بہرہا نیدہ از فتح پور ملتان کہ دارالایالہ او بود روانہ شد و بدہلی رسیدہ آنرا محاصرہ کرد تا محاربه محاربه در میان بود اگر چه دولت خان
 مطاعم قلعہ ضرورت بیرون آمدہ خضر خان را دید خضر خان او را قید نمودہ در حصار فیروز آباد فرسا و ہما بخاروح او از حصار ید بد رفت
 بالحد خضر خان مظفر منصور گشتہ داخل قلعہ وہابی گردید و در سنہ ہشت صد و بہت و یک ہجر سے سمات جہان بانی بعدہ خود گرفت
 چون صاحبقران ہنگام نزول ہندوستان اورا سزاوار فرمودہ بشارت سلطنت با دادہ بود خضر خان کثایش کار با سے
 خود و عروج بمجارج حکمرانی بیامین توجہات صاحبقرانی دانستہ اول سکہ و خطبہ بنام صاحبقران بعد از بنام شاہ رخ میرزا خلع امیر
 صاحبقران راج گروا بند و مراسم وفادار سے بطور سیا بند آخر کار سکہ و خطبہ بنام خود کردہ بر اکثر ممالک تقرر نمود و حکومت استقلال
 کردہ جمیع امر ارا بطبع و منقاد گردانید جمعی کہ در قدرت نزول صاحبقران بے خانمان شدہ بودند در حکومت او آمدہ آباد گشتند
 و مرفہ الحال شدہ دعا خلو و سلطنت و تقای عمر و دولت او سے کردند و بکار و پیشہ خود اشتغال داشتند این خضر خان شنید
 صادق القولی سپید بچہ اطوار پاکیزہ طینت عالی ہمت و فراخ حوصلہ و شجاعت و سخاوت جلی داشت و باقتضای عدالت در ترفیہ
 احوال رعایا و بر ایامی کوشید حسب الامر و دلیل پاکیزگی نسب با وجود استعداد سلطنت و بہاب ملک گیر سے اسم سلطنت
 بر خود اطلاق نکردہ بر آیات اعلیٰ مخاطب گردید با جمل طبعی در گذشت مدت سلطنت او بہت سال و سہ ماہ بود سلطان مبارک

بهر ایات اعلیٰ حضرت خان بعد خلعت پدرو الا که در سنه هشت صد و نوبست و هشت بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود
 زد و امر اعظام و ذرا حرام مراسم شنبت و مبارکباد و اطاعت و انقیاد تقدیم رسانیدند هر یک را موجب جاگیر بدستور سابق بجا
 داشته بعضی را بقدر حالت اضافه مرحمت کرد و چون شیخا کوه کوه بر سلطان شاه علی مروان مرزبان کشمیر که بشخصه طفر یافته غنیمت فراوان
 آورده بود تسلط یافته و شکست خورد و مال و سیاه بسیار بنم رسانیده قوت و کنت پیدا کرد و بنا بر کثرت زرد فراوانی لشکر خود را بسیار
 بجرات و دلیرانه آورده و بی نمود و از آب تنگ گذشته تا رو نیز متصرف گشت و از آنجا در مهر آمده با سلطان شد و در سبب حاکم آنجا
 نمود سلطان مبارک بستماع این خبر از دلی بر آید در یوانه رسید شیخا کوه کوه از آب گذشته بمقابل سلطان تلب در نیاک گشت
 تا چهل روز جنگ در میان ماند آخر الامر شیخا تاب نیاورده گشت و سلطان تا آب چناب تعاقب نموده بسیار از سوار و پیاده قتل
 رسانید راجه بهم زمیندار جمون بلامت سلطان رسیده مراسم نیکو خواهی تقدیم رسانید و لشکر بر مسکن شیخا برده خراب گردانید سلطان
 از آنجا معاودت نموده در لاهور نزول اجلال فرموده هانجا طرح اقامت افکند و او ارگان آن دیار را بدلا سا و استالت آباد ساخت
 و با باسی شهر توجه گماشت تربیم و تعمیر قلعه فرموده از آنجا بدلی مراجعت کرد و شیخا فرصت یافته باز لاهور را محاصره نمود چون کار سے از
 پیش نرفت از آنجا به کلا نور رسیده متصرف گشت و از آنجا بطرف جمون رفته باراجه بهم زمیندار آنجا که برای کوهک حاکم لاهور بر آمده بود
 در آنجا حجت و غالب آمده و خل کوه گردید باز در میان راجه بهم و شیخا کارزار سخت روداد و باراده آلهی راجه مسطور گشته شد و شیخا
 مال فراوان بدست آورده قوت و کنت بهم رسانید و بر لاهور و دیالپور تاخته آن ولایت میوات و بیانه و غیره مالک بشکر کشیده
 بعد فتح این مالک بدلی مراجعت نموده لشکر عظیم بر سر حیره متعین کرد و در نواسه جانند هر جنگ در میان آمد حیره شکست یافته بسکن
 خویش که بجک بود رفت چون سلطان بر خلاف قاعده پدرو حضرت خان از اطاعت شاه رخ میرزا خلف امیر تیمور انحراف دشت از جهت
 شیخ علی که از جانب شاه رخ میرزا حکومت کابل داشت بموجب امر بر بند و ستان می تاخت در سنه هشت صد و سی و چهار شیخ علی بوی
 طلب فولاد که یکی از امرای سلطان بود و از اطاعت انحراف می ورزید در بند آمده دست تاخت و تاراج بر کشاد و در نواسه جانند هر
 رسیده قبضه قنارت و اسر و نهب پرده شده بسیار اسیر کرد و در لاهور آورد و از آنجا به تلوانه بعد آن در چیتور رفته از آب رو کوه
 گذشته و تا آب جلم برگشت را خراب ساخته متوجه ملتان گردید و ملک شاه لود سب عم سلطان بهلولی لود سب که حاکم دیالپور بود شیخ
 جنگ کرده گشته شد سلطان مبارک بستماع این خبر لشکر گران از دلی متعین کرد و در نواسه ملتان مجاریه روداد و شیخ علی شکست خورده منفر
 گشت باز دیگر باز جنگ شده و باز شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او تاراج رفت و با محدود از مهر که بر آمده بود کابل نهاد و نیز
 سلطان مبارک را با سلطان پوشنگ خدیو مالوه مصافح کرد و رو سے داده و هر بار مظفر منصور گشت درین حیض بعضی حیرت کوه کوه قوت
 بهم رسانیده از اسب جلیل و چاب در آو و بیاه گذشته در جانند هر رسید ملک سکندر که از جانب سلطان بر سر او متعین شده بود در اندک مجاول
 شکست یافته گرفتار گشت حیره کوه کوه فتح یافته از جانند هر لاهور آمده محاصره نمود و بعد ازین اثنا شیخ علی باز زند کابل آمده جوانی لاهور و ملتان
 را تاخت و تا حدود سهند خیر گهیا نموده برگشت و انواع خرابی به حال متوطنه اند یا راه یافت سلطان از استماع این حوادث بطرف
 لاهور ملتان غریمت نمود ملک سرور وزیر خود را مقدم لشکر ساخت چون ملک سرور بسامانه رسید حیره کوه کوه محاصره لاهور گذشته
 بسکن خویش شافت و ملک سکندر که در جنگ جانند هر شکست خورده بود همراه بر دو باز در مرتبه از کوه بر آمده در جانند هر و جواره رسید
 قنده و فساد برانگشت و قوت او روز بروز زیاد گشت و در نوبت شیخ علی از کابل نهضت نموده ملک کتار و بیاه تاراج کرد و خل کشمیر
 را اسیر نموده بلاهور آمده قلعه را متصرف گشت و دو از ده هزار سوار اینجاسی برای محافظت گذاشته به خیر و بیالپور رفته فتح نمود

سلطان از اجتماع این خبر از دلی سبب است آمد مستعد جنگ گردید شیخ علی تاب ساور و بجان کابل روانه شد سلطان از سبب این ادوی که گشته قلعه سپا و بزرگ برادر شاه شیخ علی تاب
مهاجر کرد او تاب در راه مجاور شده منتهی خود را به پسر سلطان داده صلح نمود سلطان از هم پیشو و ملاه و نواحی آن خط بر زمین نمود بر دلی سبب است که چون از ملک سرور در زیر
وقت محاربه مجاوره شیخ علی آثار اخلاص و جانفشانی بطور نرسید ملک کمال الدین را در امور وزارت شریک او نمود و پادشاه ملک سرور نیز
بروز ناول و رتبه ملک کمال الدین موسته و ترستی بود ملک سرور از زده خاطر گشته با اتفاق بعضی امر را که از سلطان منحرف بود بطرف
مال بودند قانع یافته سلطان را در وقتیکه مسیوح جامع مبارک آباد برای ناز گرفته بود قبیل ساینده است سلطنت او سیزده سال و شانزده
روز بود و سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلیٰ خضر خان در اصل این پسر خلفت شاهزاده فرید الدین بن رایات اعلیٰ
است چون مبارک شاه فرزند داشت برادرزاده را بفرزند می خویش گرفته پیشش نمود و در سن هشتصد و چهل و یک هجری در مبارک آباد
بر او زنگ فرمانروائی جلوس نموده سکده و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگر چه بطاعت نمود اما با سبب سلطنت مثل خراسان و سلطنت
و قورخانه و قیل خانه و دیگر کاخات در تصرف او بود و خطاب خانجانی داشت در وقت تسلط شدید پیدا کرده بعضی از امرای
مبارک شاهی را قبیل ساینده بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر برگزینان را تصرف در آورده کسان را به تحصیل مال واجب متعین کرده
از استیلائی او امر بستوه آمده نزد ملک کمال الدین که مالک خطاب یافته از امر بزرگ در امور وزارت شریک بود و بطلب نمود
او با امر اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمده او نیز که روی داد ملک سرور در قلعه دلی مقصن گردید تا سه ماه محاربه نموده خود را محفوظ
داشت روزی شمشیر با علم کرده بر سر پرده سلطان بجزات و دلیر که تمام ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اهل ملک سرور رسیدند
در آن معرکه گشته شد و رفیقانش قتل و اسیر شدند و سلطان انتقام خون پدر خود گرفته در سن هشتصد و چهل و پنج هجری بلقان رسیده فرار
مناسخ را طواف نموده نوسج بر سر حبره کوه کوه متعین کرده بدلی رحمت کرد درین ایام جماعه نگاه در بلقان بنی و زبیده لوائی سرور
بر او اشتند و نیز سلطان محمود دوانی مالوه باغوائی میوه تیان بر سر دلی آمد سلطان پسر خود را مع ملک بملول لودی بنگاه او فرستاد
و پسر سلطان بوجبه شاره پدر صلح در میان آورد و سلطان محمود با کای خود مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و بد نفسی سلطان گردید
بعیت بجایکه بدخواه خوانی بود و تو اضع نمودن زبونی بود و ملک بملول مقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متمکن بود درین
صلح پذیرد نکرد و تعاقب سلطان محمود کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جزات و حبارت ملک بملول پسند آمد و او را از
نوازش و مهربانی فرزند خوانده خطاب خانجانی سر فرزند و ولایت لاهور و دیپالپور با و ارزانی داشت و بر آن دفع شورش حاکم کوه
متعین نمود حبره با ملک بملول صلح نموده بنوید سلطنت فرود داد ازین روز ملک بملول را فخر بزبونی سلطان و اتفاق حبره
هو پاکاد شاهی در سراقاده در مقام فراهم آوردن لشکر گردید افغانه را از اطراف و جوانب طلبه شسته نگاه داشت چون در مدت اسیر
افغانه کثیر جمع آمدند شوکت خود دیده بعضی برگزینان را سوگ جاگیر خود متصرف گشت سلطان که اندک متحدی سبب با او نوشت طایر
مخالفت و زبیده که مال شوکت و کنت بر سر دلی آمد مدتی محاصره نموده بنیل مقصود برگشت و کار سلطان روز بروز بوسه
وستی پذیرفته کار بجائی رسید که امر را که در سبب کرد و استیلا سلطنت دلی بود در سر از اطاعت چینی و دم استقلال زدند اطراف
مالک استقلال پذیرفته مصلح عظیم تحصیل خراج افتاد بالاخره سلطان با جل طبیعی در گذشت است سلطنت او یازده سال و یکماه و چند روز
بود سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلیٰ خضر خان
سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلیٰ خضر خان در سن هشتصد و پنجاه و دو هجری
بر تخت سلطنت جلوس نمود ملک بملول طالب خان خانان و دیگر ارکان دولت اطاعت گویند کرده و مانند زمانی از زمین و

و امیر سلطان در یافتند که از پدر هم سست تر است و از سستی عمل سلطان تمامی کردن گشتان و واقعه طلبان نزدیک دور
 جاده پامای تمرد گشته از ادای مال واجب سر باز زدند و امر ای بی صوبه جوجا از ان سهرمکان علم مخالفت بر افراشته ملوک ملوالت گردید
 سناطین و گن و مالوه و گجرات و جوپور و بنگاله تپتیر و پینه کمر بستند در لاهور و سیالپور و سهرند تا پانی پت ملک بهلول و هم استقلال میر
 و در خواستی دلی تا سر ای لاڈ و احمد خان میواتی در تصرف داشت و سبھل با توابع گذر خواجه حضرت که از دلی نزدیک است در تصرف بهادر
 لودس بود و کول و جالیس و دیگر قصبیات را علی خان و چند و ارا قطب خان لودس و جوجگانو و کپنله را راسی پرتاب و بیان را
 و او دغان قابض بود و در پچین سبرکس در سرجانی گو بود و در مالک آنجا هم شمر و غیر از دلی و بد او ن جای دیگر در تصرف سلطان
 بنو و بعد چند گاه سلطان بجانب بیانه سوار گشت که در اثر اسیر راه خبر رسید که والی جوپور بقصد دلی سے آید سلطان بے آنکه تحقیق
 صدق و کذب خبر بر دازد از راه معاد و معاهده در دلی آمد حسام خان عرف حاجی شریقی وزیر لبرض رسانید که بجز آواز دروغ
 مراجعت لائق حالی بنو و سلطان از او آزرده خاطر گشت بعد آن بجانب بد او ن انصاف فرموده مدتی در آنجا اقامت و زریده
 باز به دلی آمد بد او ن را خوش کرده خواست که آنرا در سلطنته مقرر کرده علی الدوام سها بجا بگذراند حسام خان از روی اخلص و
 دولت خواهی لبرض رسانید که دلی را گذاشتن و بد او ن را تختگاه کردن صلاح دولت نیست سلطان زیاده تر رنجیده او را از خود
 جدا گردانید و در دلی گذاشته از سر دو برادران خود یکی را شهنه و دیگری را امیر کوی مقرر کرده تعیین دلی نمود با بخل و رسته هشت
 و پنجاه و سه سیر سلطان بجانب بد او ن رفته بانگ ولایت قناعت کرده عیش عشرت اشغال و زریده چند گاه در میان
 بر دو برادران سلطان که در دلی بودند مخالفت رو داد با یکدیگر جنگند ندیکی از آنها کشته شد روز دوم مردم شهر هجوم آورده
 با خواهی حسام خان و گیرے را بقصاص کشتند سلطان در نیوقت سخن بد اندیشان فساد پیشه قصد حمید خان که او را وزیر لها
 زد اینده بود نمود او از بد او ن قرار نموده به دلی آمد و با اتفاق حسام خان شهر را تصرف گشت و در حرم سر اسطانی در آمده زمان و خزان
 سلطان و دیگر بر دگیان را که در دلی بودند با نوع فضیحت و خوارے سر برهنه از شهر بدر نمود و تمام خزائن و دفائن را تصرف گشت
 سلطان با وجود استماع این خبر باقتضای جن و سبے غیر سبے بهانه بر سات نموده از انتقام اغراض کرد حمید خان با دراک این معنی
 که اسم سرور و سلطنت بر دیگرے باشد و خود مدان زلیله کرد و توقف سلطان را منعتم شمرده ملک بهلول را بر آتی سلطنت طلب داشت
 ملک بهلول از دیبال پور در دلی آمده قابض گشت و فوجی از خود در دلی گذاشته باز دیبال پور رفت و در مقام اجتماع عساکر آزرده
 سلطان عرض داشت که چون حمید خان بے اعتدالی نموده با انتقام آن بر سر او می روم و بدو تو خواهی سلطان ترددینها هم سلطان
 در جواب نوشت که چون پدر من ترا پس خوانده است تو مرا بجای برادر سے و من سرور برگ ترددندارم بیک سیرکنه بد او ن قناعت
 کرده سلطنت را بتو واگذارم شتم ملک بهلول روز بروز قوت بهر ساینده قبای بادشاهی بر قامت خود راست گردانید و از دیبال
 در دلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد مدتی مدید سلطان در بد او ن با جل طبیعی در گذشت مدت سلطنت که محض سیر
 اسم بود هشت سال و سه ماه منع حکومت بد او ن از اتی دای رایات املی خضر خان تا سلطان علاء الدین چهارتن مدت سی و نه
 سال و هفت ماه شانزده روز سلطنت و جانیانی نمودند

ذکر سلطان بهلول افغان لودی

سلطان بهلول افغان لودی سے الخطاب بنجان خانان ملک بهرام جدرنگوار سلطان بهلول مرد سے از قنات بود و محمد
 سلطان فیروز شاه از برادران رنجیده در بلتان آمده نوکر ملک مردان حاکم آنجا که از امر اسے فیروزشاهی بود که دید او را

پنج پسر بود ملک شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه این پنج برادر بعد حلیت پدر در ملتان سکونت داشتند ملک شه که از
 همه کلان بود و گو که خضر خان گردید و در جنگ اقبال خان که با خضر خان در وی دادش بود نمایان کرده اقبال خان را کشت و بجلد وی این
 این خدمت خطاب اسلام خانی یافته روز بروز ترقی نمود به مرتبه عظیمه فائز گردید و آخر کار بحکومت سهند سرفراز رسید یافت به در
 دیگر که همراه او بود و ند ملک کالا پدر سلطان بهلول از جانب سلام خان برادر خرد حاکم دوران تابع سهند گردید و با افغانان نیازی بتقریب
 جنگ کرده کشته شد و در آنوقت سلطان در شکم مادر بود و بار او الهی و رایام نزدیکی وضع حمل ناگهان سقیف خانه افتاد و مادرش بخان
 تسلیم کرد چون حمل از پشت ماه گذشته بود شکم او را شکافته سلطان بهلول را که مری از حیات داشت زنده بر آوردند بعد از آن که گمراه
 شد پیش اسلام خان در سهند آمد و در آنوقت چون سلطنت سهند وستان نصیب آن طفل انتظام بخشان قضا و قدر و تربیت و پرورش
 او بود و تا سلام خان نظر غنایت بلو انداخته در پرورش او اهتمام نمود و به بهلول موسوم گردانید افغانان از روی حقارت او را بلو
 گفتند که چون محمد رشد و بلوغ رسید آثار عقل و کاروانی از ناصیه حال او آشکار بود و اسلام خان او را بفرزندگی خود برگزید و دختر
 خود را در عقد مناکحت او در آورد و روز بروز رتبه او رفو و گویند روزی ملک بهلول با بعضی از رفقای خود بسامان رسید در آنجا
 میداین نام در ویفته صاحب حال اقامت داشت بسوی ملک بهلول نگاه لطفی کرده بیزبان آورد که از شما کس است که بهشت که با شما
 دلی بد و نه از شکر بخرد ملک بهلول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود و در پیش تهیت گفته فرمود که سلطنت سهند وستان تیومبار
 باشد هم با منش تسخر و استخر نمودند ملک بهلول در جواب گفت که اگر این خبر وقوع است سودا کسفت است و الا خدمت در ویفته
 بجا آوردم بیست سالکان ره همت چارادست بنیند ملک کاوس و فریدون بگدائی بدینند القصه ملک را بموجب
 بشارت در پیش که از صف من بخاطر داشت و اغوا به اشارت جسرت که کوه خیاخچه مرقوم شد سوای سلطنت در سرفرازی چون در عهد سلطان
 مبارک شاه اسلام خان عرف ملک شد و جنگ شیخ علی کابلی کشته شد و مجلسی از آن گزارش یافت ملک بهلول قائم مقام عم خود گردیده خارج
 متعارج دولت گشت و آخر کار رتبه امیر الامرائی رسید چون سلطان محمد شاه بر سر پیرجه بنانی نشست ملک بهلول را شجاع و دلاور و کار
 نام آوردانسته پیش آورد و در میان خانان خطاب داده فرزند خواند او دوانوک مدت بسبب از سلطان محمد شاه آزرده شده روگردان
 گردید قطب خان ولد اسلام خان که خود را هم حشیم ملک بهلول میداشت و بی عم هم بودند از شالبت ملک بهلول انحراف ورزیده نژاد
 سلطان محمد شاه رفته بسردار سمام خان عرف حاجی شرتی لشکر گران بیسر ملک بهلول آورد و در موضعی از قوالج بوژی و شاد پور
 فیما بین فریقین جنگ واقع شد بتبایدات الهی ملک بهلول فتح نمود و حسام خان شکست یافته بدلی رفت و کوب طالع ملک بهلول اوج گرا
 ترقیات گشت و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسام خان را قبض رسانند و منصب وزارت بجهید خان دهند فرمان بردار خود بکناری
 بجای آرم سلطان بی آنکه تامل نماید حسام خان را بر طرف نموده جمید خان را بر تبه وزارت سرفراز گردانید این معنی موجب از دیا و خیر
 ملک بهلول گردید و قوت و کنت بهر ساینده تدریج سهند و سنام و لاهور و دیالپور و حصار فیروزه و دیگر اماکن بزور غلبه تصرف گردید
 و خود را قوی دیده بقصد تخریب بدلی رفت چون میسر شد بسهند مراجعت کرده خود را سلطان بهلول خطاب داد و اما سکه و خطبه موقوف برانترها
 بدلی گذاشت و بشارت در پیش را متذکر بوده مشرور و خوشوقت می گذرانید درین وقت که سلطان محمد شاه خواب و پسین نمود سلطان
 علاءالدین بر تخت جهان بنانی نشست و بسبب مستی و تارسانی او سلطنت ملوک طوائف گشت و خود برید او ن اکتفا کرده همایا میگذرانید
 و چنانچه سابق ارقام یافت حمید خان وزیر ابا خواهی امرار بخانیده قصد او کرد و او بحلیه از بد او ن برآمده در بدلی بسینه زمان و خیر
 سلطان را بخدمت کرده سرچوبه از حصار بدلی بدر نمود و خرا این و سباب سلطنت را متصرف گشت و سلطان از بی حیثی تمام آن

مکرت حمیدخان بعد رسیدن در دلی سلطان ببلول را بسوی سلطنت دعوت نموده از سهرت طلبیدشت چون سلطان بدلی آمد حمیدخان
 بعد از عهد و پیمان مقالید حصار جواله او کرد حمیدخان چون مکنت و ثروت بسیار داشت سلطان ببلول بنا بر صلاح وقت با او مدارا نموده هر روز
 بسلام رفتی روزی حمیدخان در خانه سلطان مهمانی شد افغانان با اشاره سلطان در آن مجلس بعضی حرکتیکه از عقل دور بود رویه بخوردند
 نزدیک باشد لظهور رسانیدند تا مردم آنها را خفیف عقل بنده شسته از کید آنها مطمئن گردند چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی کفشها
 در طاق بالایی سر خود گذاشتند حمیدخان گفت این چه عمل است گفتند که از ملاحظه و زود محافظت می نمایم بعد آن حمیدخان گفتند که لباط
 شاخوب زندگیا دارد اگر یک گلیم عنایت کنید که ه و طاقیه برای فرزندان خود ساخته تحفه فرستم حمیدخان تبسم نموده گفت که قاشها که
 خوب برای فرزندان شما انعام خواهیم داد چون خوانهای خوشبو مجلس آوردند بعضی افغانان از کبر و چوهره را پسیدند و کلها را خوردند بعضی
 بیرون پان بی آنکه و اکتند با برگهای موز خوردند و بعضی بیرون را و اگر درده تنها یک را خوردند چون دهن سوخت بیرون را از دست انداختند
 حمیدخان فرمود چرا چنین کردند سلطان ببلول گفت که این مردم روستائی صحرانشین اند از آدمیت دور بخار خوردن و مردن دیگر
 کاری نمی دانند روز دیگر سلطان بجان حمیدخان همان شد قرار داد چنان بود که هرگاه سلطان پیش خان بیاید چند کس همراه شوند اگر
 از رفقای او بیرون باشند درین مرتبه بموجب اشاره سلطان بر دربانان تعدی نموده بغلبه زور اندرون در آمدند و گفتند که ما نیز
 مثل ببلول نوکر خان هستیم اسلام چرا محروم باشیم چون غوغا بلند گردید حمیدخان از حقیقت حال پرسید گفتند که افغانان سلطان را شناسان
 دیان سے آنیدومی گویند که ما هم نوکر خان هستیم ببلول اندرون رفته تا چرا بیرون باشیم و سلام تکلمیم خان فرمود همه را بگردان تا اندرون
 بیایند افغانان هجوم کرده درآمدند و در پلوی هر خدمت کار حمیدخان دو نفر ایستادند چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدند و می توانستند
 از عهد کار بر آمد اشاره نمود درین وقت قطب الدین بنی عم سلطان ریخیر از بغل بر آورده حمیدخان را مجبوس نمود و کسان خود سپرد
 و سلطان ببلول دلی را با خرابین و دفائن و جمیع کارخانجات سلطنت و جهاندار سبکی مزاحمت و مخالفت دیگر متصرف شد
 سده هشت صد و شصت هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بسطان علاء الدین که در بداون بود عرض داشت نمود که سکه خود رواج میدهم و ما
 شمار از خطبه بنی اندازم سلطان در جواب نوشت که پذیرم ترا فرزند گفته بود تو مرا بجای برادری سلطنت را میگوئی گشته به بداون رفتی
 نموده ام با بخل سلطان ببلول کامیاب گشته منتظام مهمان جانیانی پرورخت بعضی امرای سلطنت او را رضی نبودند سلطان محمود اول
 جوینور را طلبید شسته تبرخیر دلی شکر لیس نمودند او بالشکر که این وسامان بگیران آمده دلی را محاصره کرد سلطان ببلول بجانب ملتان برای
 شده بود با ستام این خبر از دیالپور حاودت نمود چون نزدیک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافت
 بجانب جوینور رفت مرتبه دوم باز سلطان محمود بر دلی لشکر کشیده بعد مقابله و مقاتله فراریافت که از محالات آنچه در تصرف سلطان
 مبارک شاه پادشاه دلی بود متعلق سلطان ببلول و غیر آن اماکن مع آنچه سلطان ابراهیم والی جوینور در تصرف داشت سلطان محمود
 باشد بعد اتفاق این صلح هر دو پادشاه با ماکن نوشتن برگشتند و بشروط مسطوره تیغ کارزار در نیام خرید چون سلطان محمود در گذشت
 و سلطان حسین خلعت او بکومت جوینور شکست با سلطان ببلول محاربات در میان آمده از طرفین مساوات میگذاشت نوشت
 سلطان حسین با خواهی ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در جبال کشاکش او بود و با یک اک سوار و چل هزار پیاده و چهار صد میل و توپ
 فراوان بر دلی سوار کرد و سلطان ببلول بنا بر پاس حق تنگ هر چند بلکه جهان بجز و نیاز کرد که نیاسته از طرف والدین بزرگوار شما سبب
 و اطاعت قبول می نمایم سوار کنید ملکه جهان بگوش اجابت همگان کرد و سلطان حسین را طوقا و کربا داده جنگ گردانید و لاف
 سلطان ببلول با پیاندره هزار سوار آمده صفوف مصافحت آراسته کارزار مردانه و پیکار ستانته نمود از آنجا که قوی اقبال و بسیار خجبت بود

موجود اندک کسکه مطرف منصور گشت سلطان حسین شکست یافته منتهی گردید بلکه جهان دستگیر گشت سلطان بملول از روی مردمی و دست
آن بانورا یاغرا از احتیاج پیش سلطان حسین فرستاد و بعد آن هفت مرتبه سلطان زلیا سلطان حسین مجاریات روی داد و چند مرتبه صلح و بیابان
آمد و بارها سلطان حسین شکست یافته بطرف جوین و پور و پینه رفت بجز تیره آخرین شکست فاحش خورد و با ماکن دور دست رفت سلطان بملول
در شهر جوین رسید سک و خطیب بنام خود آن ولایت را بمبارک خان لومانی که از امرای بزرگ او بود داده بدلی معاودت کرد و درین اثناء سلطان
علاء الدین که در بابل آن گوشه اختیار کرده بود بعد بیست سال از سکونت آنجا باجل طبیعی برگشت سلطان بملول که بمقابل سلطان حسین
در انا و بود برای تعزیت سلطان علاء الدین در بابل رسید بعد او امر اسم ماقم پرست بابل و آن در از دست سپهران سلطان بر آورده
مکبسان خود سپرد و این بی مروتی و بی وفائی را بر خود روا داشت از آنجا بدلی آمده روز بروز قوت و مکتب بمرسانید و سلطنت
خاطر خواه کرد ظاهر و باطن آراسته بود و سپهر و کثرت شریف نمود و در عدل و داد مبالغه فرمود و بیشتر اوقات بمصاحبت علما
و مجالست فقرا گذرانید و فقط احوال اینان کرد و بالآخره در موضع تلاوژی بزرگ طبیعی جهان را بدو زد و بدلیست
بهشت و صد و دو هشت رفت از عالم خود بملوکستان جهان کثا بملول مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز

ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان بملول

سلطان سکندر عرف شاهزاده نظام خان بن سلطان بملول بعضی امرای خود هستند که شاهزاده باریک حلف کلان سلطان بملول را
سر بر آرد و ایندو بر سر سلطنت اعظم بملول بنام سلطان رضامنند بودند والد سلطان سکندر که زرگزاده بود و نزدیک سلطان
موجود از جمیع خواستین قوت و مترت زیاد و دشت و اکثر امرادر حکم او بودند در باب سپهر و بیغام نمود و عسکری خان لودی پسر عم سلطان
بملول که بحسب ظاهر چون شیرو شکیرو اتق و در باطن لب آن و آتش مخالف بود دشنامها داده گفت که پسر زرگزاده را چگونه سلطنت بردارم
و باریک شاه را که اصالت و نجابت دارد فرو گذارم خانخانان فرستاد که از امرای نامدار بود گفت فوروز از رحلت سلطان گذشته مناسبت
نیست که با علیه سلطان دشنام دهی عسکری خان گفت تو نوکر منی ترا چه میرسد که در خان خویش و اقارب دخل کنی خانخانان بر آشفت
و این سخن که نوکر با زبان نظام خان بهتیم گفته از آنجا برخاست و جمیع امرای را با خود متفق کرده شاهزاده نظام خان را سلطان سکندر
مخالف ساخته در سنه هشتصد و نود و هشت بقیضه جلالی بخورت سلطنت نشانیده سک و خطیب بنام او کرد و سلطان از آنجا باریک بن شاه
برگشت کلان خود که در جوین بود رفت پس از چهار بی فتح نمود و آن ولایت را بدستور سابق بر برد و بجال و دشت سک و خطیب بنام خود کرد و نیز با سلطان
دلی جوین که از سلطان بملول شکست خورده دور دست رفت و دو اکثر اوقات با باریک شاه مجادله نمود و جنگ متواتر نمود و مطرف منصور
گشت آورده اند که چون نوبت سلطنت و بلی سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور و خواجه سرار که خطاب خواجه جهان
داشت سلطان اشرق مخاطب کرده جوین و آن حد و بجایگیش مقرر گردانید *

ذکر سلاطین شرقیه

چون سلطان محمد شاه راشوکت و ملامت نماند سلطان اشرق استیلا یافته پرگنه کول و انا و اکنپله و نهر اچ و رایش و بهار و ترحمت
و غیره از جانب بلی در تصرف خود آورده حکومت با استقلال کرد در سنه هشت صد و نود و شش هجره سک و خطیب بنام خود نموده آن ولایت
را بر وفقه تازه داد و باجل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال بود *

ذکر سلطان مبارک متینا س سلطان اشرق خواجه سرور مخاطب خواجه جهان

سلطان مبارک شاه سپهر خوانده سلطان اشرق مدت سلطنتش یک سال و چند ماه *

ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر اینها

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی سی و یک سال حکمرانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه سه سال و پنج ماه سلطنت داشت سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرد و ازین سلطان حسین سلسله سلطنت شرقیان اختتام یافت اگر چه قبل ازین سلطان بولبول شرقی غالب آمده مملکت چون پورکیسان خود سپرده بود لیکن ضبط آن بواسطه او واقع شده بود و درینو لاکه سلطان سکندر مظفر منصور گشته بانگلیه آن ولایت را ضبط واقعی در آورده مملکت شرقی بجز تصرف سلاطین و بی بدر رفته بود و بعد یک حد و دو سال بنیمه ولایت بی گردید و سلطان سکندر سلطنت با استقلال کرد و مراسم عدل و داد بتقدیم رسانید و عهد او نمرخ غلات ارزان ماند و رعایا و پرایا با امنیت و جمعیت بسیار همیشه خود اشتغال داشتند و بر ترویج امور شرعی و تنقیح احکام اسلام بسیار عقید بود و تصدیق بی نهایت داشت از اکثر اماکن تجارخانه سدیم ساخت و مساجد مدارس تعمیر نمود و در شهر او دیگر معابد اهل هند و ان را از غسل و اعمال آنها مثل سرویش تراشیدن و غیره و لاک ممنوع داشت و میخواست که تجارخانه تخانیس را منهدم سازد بعضی از مقربین و علمای طبع پیشه گفتند که بر انداختن تجارخانه قدیم جائز نیست اما کفار را از اغسال و از حمام باز باید داشت سلطان بر آشفته کفر کفر می گردید با جمله سلطان خلی متعصب بود و هندو را بی امانت و مذلت می نمود و مقرر کرده بود که هندوان اندک پارچه نیلگون بر جامه خود متصل کتف پیوند کنند تا اطاعت اسلام بطور رسد و علامت هندو ظاهر باشد و کتب هندوان را هر جا هر کس که می یافت می سوخت هر کس که از کفار دستار می بست جزیه بقرار علی از او می گرفتند ازین جهت اکثر هندوان اندک پارچه بر سر می بستند و ترک بستن دستار نمودند و در غفلت و خواری بقوت روزمره عاجز بودند و نسبت زناواری را به تمت اجرا کلمه اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تامی علمای و فضیلهای ممالک محروسه جمع کرده دعوی خود را ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانید اول کسیکه از سلاطین هند هندوان را نوار داشته بدعوی اسلام برهن را گشت او بود رعایت اهل اسلام بسیار کردی و روز عاشورا و اعیاد خیرات بسیار نمودی و در مساجد و مدارس امام و مؤذن و خطیب و دیگر کس مقرر کرده و طاعت آنجا از سر کار محبت کردی خرداری احوال رعیت و سپاه بجانی و سانسید که خبر خصوصیات خانه مردم باور رسید و بعضی از اوقات هنگام شب با مس سلطنت از بر انداخته نهاد که کوچ و بازگشتی و از حقیقت حال امر او دیگر خلایق نوبع مطلع شدی که مردم گمان می بردند که سلطان بگن آشاست و این اخبار مخفی میباشند و بعضی میگفتند که چراغی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از افروختن آن اجنبی ظاهر میشدند و کیفیت روزگزمین و احوال روزمره سلاطین ممالک دیگر جایای عالم و عالمیان بی کم و کاست اظهار می کردند و خزان زیر زمین و دیگر اشیای دور دست بموجب طلب سلطان حاضر می نمودند با جمله سلطان خلی پوشش و صاحب پوشش و بر امراض باط بود اگر جائی لشکر تعیین میکرد هر روز فرمان متعین بر سر و ترتیب عساکر و آراستن منقوت و ملاحظه زمین کارزار و حمله بر مخالف و محاصره قلعه بنام سر و افوج می فرستاد و نوکرانش را مجال نبود که از احکام او تخلف توانند و زید اسباب ڈاک چوکی و ایما موجود داشت با امرای مسجد که فرمان صادر می شد و سه گروه استقبال می کرد و حامل فرمان بر بلندی مثل تخت یا از خاک که آراسته فرشته بران می گسترده و دستار با میر نامور فرمان میداد او بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و بهما نجا یا در مسجد جامع بر سر منبر هر جا که صادر می خواند و آنجا هر ملک هر روز باور رسید و از سوانح ممالک مطلع شدی که خبر مرض خاق که شدت عارض گشت و آب از حلق فرو می شد راه نفس سد و گردیده سفر عقبی نمود مدت سلطنت او سبست و شش سال و پنج ماه *

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودس

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بلبل خودی در سنه هجری ۹۰۰ و پنج هجری که با بولغ جواهر گران بها ترسیح کرده بودند جلوس نمود و سکه
و خطبه بنام خود کرد نقش ضبط و تسلط او بر ارا از پدر هم فریاده تر در دست نشسته بود و امد سے راز ارکان دولت مجال نبود که سر مو از امر او
تجاوز تو اند نمود از آنجا که واقعه طلبان سیه باطن پیرا گرسه بهنگامه خویش نمی خواستند که یک کس فرمان رومی مستقل و مسلط بوده باشند لذا
سلطان ابراهیم را برین صرافت آوردند که برادر خرد جلال الدین را بحکومت جوینور توارجیع آن مقرر کرده برخص ساخت بعد خصیت
شاهزاده پست جوینور این مصلحت را وزیرای نیک محضرت پسندیدند سلطان کنس طلب شاهزاده فرستاده پیغام داد که بعضی مشورتها صورت
که رو برو کرده اند بر می بگردید بر گشت شاهزاده در جواب گفت که چون بساعت نیک برآمده ام بالفعل خنجر مقصود روان می شوم بعد از آن
خاطر خواهم شد در اضی تا بدان گذشته عذرا در میان آورده را بی گشت و قطع منازل کرده در جوینور مسند آرای حکومت شد سلطان ابراهیم
آن دیار را امیدوار اطاف خود نموده از شاهزاده برگردانید شاهزاده جلال الدین ناچار پریده از روسے کار برداشته علانیه کوس
مخالفت زد و در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرد که لشکر فرام آورده با عظم هالیون بهم روانست که اندام امرا می کبار سلطان سکندر بود
اتفاق نموده آماده پیکار گشت چون سلطان بدفع این شورش یورش نمود عظم هالیون تاب نیار و دو عاجز گشته ملازمت سلطان
ابراهیم اختیار نمود شاهزاده جلال الدین نیز مادم شده می خواست که بلازمت آید لیکن سلطان قبول نکرد شاهزاده جلال الدین بر ابراهیم
بیراجیت و در راه بان عالم که الیاری پناه برد عظم هالیون سودانی باست هزار سوار و سیصد زنجیر فیل و توپخانه بسیار بر سر گوالیا تجمین
شد شاهزاده تاب نیار و ده از گوالیا بطرف مالو رفت و از آنجا بطرف گوندوانه درآمد و با شماره سلطان گوندوانیان از روسے
بے رسم شاهزاده جلال الدین را متول ساختند چون سلطان نوجوان بود کاریک پسندیده خرو مندان ولایت پادشاهان بنیاشی مشورت
وزرا نمی نمود و اعیان دولت را باندک تقصیر سیاست بسیار نمود و بسهل اغزش قید و بند سے فرمود بدین جهت مردم بجان آمده خواهان
زوال دولت او شدند و در امور سلطنت خللها راه یافت القصر میان بهوار که از سادات عظام و وزیر اکرام بود بے تقصیر مقید
ساخت و بدون استحقاق آن بگیگاه را با خواهی بدانند نشان قبیل ساینکو بند روز سے سلطان سکندر دانه غله موئی که در مسجد جامع
بنیطرش درآمده بود و داشتند دست میان بهوار دادا و کور نشات بجای آید به خاطر آورد که چون این دانه سعادت دست بوس
پادشاهان یافتند نیز سے بهیکر که حیات ابد سے یاد آن را از به نین خود کاشته مراسم حرم و احتیاط بکار بر از و چند خوشه بر آید
چون نخته شد زیاده از دو صد دانه بهر سید همچنین چند سال علی التواتر کاشته حاصلات آن حال بسیار بهم رسانیده مبلغی فراوان
پیدا کرد و از آن مبلغها در شهر دلی مسجد کے کمال ستانت احداث نموده معروض داشت سلطان بر عقل و دانش او آفرین کرده
بعنایات خسروانه و افزایش مواجب سرفراز گردانید و آن مسجد با اسم موثقه موسوم گشته تا حال در دلی قائم و بهمان نام مشهور است
الحمد سلطان ابراهیم وزیر صائب تدبیر را بناحق گشت و عظم هالیون سروانی را که محاصره گوالیار داشت در اگر طلبیده اشته قید کرد
اسلام خان سپه او که عالم با کپور بود سر به بیغی و فساد برداشته چهل هزار سوار و پانصد زنجیر فیل یکجا کرده آماده پیکار شد و پیغام نمود
که اگر عظم هالیون را از قید خلاص سازند دست از مخالفت برداشته شود و سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر بر سر او متحصن نمود و متقا
در میان آمده اسلام خان در معرکه کشته شده و عظم هالیون در زندان خانه وفات یافت پهاڑ خان سپه دریا خان در بهار بیغی و در زبده
قریب یک سواری یکجا کرده تا ولایت سنبل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود همچنین به طرف
اتقان و گردون شده علم مخالفت برافزشتند و لجان لودی مخالفت نموده لاهور گریخت و پیش ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل دفته پناه برد و متقا
نصحت بهندستان نمود بابر پادشاه بنید و سقین آمده در مقام پانی پت جنگ کرده مظفر منصور شد سلطان ابراهیم در آن کارزار کشته گردید ابراهیم سلطنت

او هفت سال از ابتدای سلطان به بول نهایت سلطان ابراهیم سمن مت هفتاد و یکسال و پنج ماه و شصت روز جابانی کرد و تا اینجا سلسله کوویان منقطع شد بدست بیابگویی که پرویز که از زمانه چه خود بود پسرش که کسری زوزگار چه بود اگر او گرفت ممالک به دیگری بگذشت و در او نهادند و سمن بدگر به سپردند

ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بشارت شاه ششمین چغانی هندوستان و ملی از ابای او

ظهیر الدین محمد بابر شاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان بنده سلطان اخیار سلاطین و مترصدان آثار خواتین پوشیده ماند که چون کار خزانگان قضا و قدر سلطنت اکثر قلم در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورکان و دویست نوازه بود و در ایام رضاعت انوار سرداری و سردی از پیشانی حال و استقبال او واضح بود و رعیت پروری از آثار و افعال او واضح بود و بعد از آنکه بسن تیز رسید از حرکات و سکنات او و ابر سلطنت و جهانماری می تراوید و در مجازی گفتار و کردار او بارقه همانانی می درخشید اگر با همزادان و همسران در بازی می بود غیر از حکایات حکمرانی فرمانروائی نمی فرمود و در سوار سرباز و کار کشی و کشتی و آبی منظر و طبیعت به بازی اگر در سراسنگ بود و حدیث زو سیم و او نیک بود و انقصد و خدمت شیرین خان والی توران از نسل خلجیه خان که همدم و مجسدمی بود و سهرمی بود و بتقاضای شجاعت نوالی و ولادری فطری روز بروز بر تبه عالی مرقی می شد حتی که پایه قدر او از جمیع امر عالی تر گشت و بدین امیر الامرائی رسید امیر طراخان پادشاه ترک امارت کرده و گوشه قناعت بیادرب الارباب اشغال داشت چون در گذشت صاحبقران و بیست و پنج سالگی بود پس از آنکه یازده سال از رحلت پدرش در گذشت در سنه هفتصد و هشتاد و دو هجری بیادری بخت بیدار بعد فوت شیرین خان والی توران و خطین طنج بر سر بر فرمان دبی و تحت جبابانی جلوس فرموده سکه خطبه بنام خود کرد و مترصد مادر سلطنته فرار داده لواء عالمگیره گیتی کشائی برافراشت و کوس مملکت سانی و جهان آرائی ملته اوازه ساخت و در اندک زمانی ولایت مادر التمر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و یار بکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و بلخستان و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایات مفتون ساخته اکثر ممالک را در حوزه تسخیر خود رآورد و در پس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی خود زمین و فرمانروایان روی زمین را فرمان پذیر خویش گردانید و **نظم** ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف به شنگان فرور و نماز طرف نماز از جهان صاحب کلامی که در پیش رفت از دیده راهی جمله داری که کیش بودنی باک به سرش را بی کلاه گشت بر خاک به خسان پاک رفت از بر داری و بگلزار زمین نگذاشت خاری به دست سی و چهل کمال استقلال سلطنت کرد و دیند شتصد و هفت و یکمان از از هفتاد و هفتی مترصد که سنج فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی به بیاری بخت رحلت نمود و **نظم** سلطان تیمور که مثل او شاه نبود و هفتصد و سی و شش کبیر بود و در هفتصد و هشتاد و دو و سوم کرد و جلوس به در شتصد و هفت کرد و عالم پرورد و جلال الدین بن میران شاه میرزا پسر دوم صاحب قران حکومت عراقین و آذربایجان و دیار بکر داشت در سنه هشت صد و دو هجری با قرا بوسه کور حوالی تبریز جنگ کرد و میدان آینه شد سلطان محمد بن ابن جلال الدین میران شاه میرزا از خدمت خلیل سلطان ابرار کلان خود که فرمان روی این بود به سپهری و سرداری بگذرانید اجل طبعی و گزشت سلطان ابوسعید میرزا ولد سلطان میرزا و در سنه پنج سالگی سر بر آرای سلطنت کرد و بعد از آن حکومت ترکستان و ماورالنهر و بخشان و کابل و غزنین و قندهار و بعضی هندوستان نمود و آخر عمر خان برگرفت و در شتصد و هفتاد و بیست و هجری از غانی کرد و داود و قباد و بن لید و در بخشان حاکم آذربایجان افتاد و باو گامیز از پسران میران که نوکر او بود سلطان از قبل سانی شیخ میران چهارم ابوسعید پسر حکومت داشت

اور کند و خشک داشت و خطه اند جان که در تحت گاه فرغانه است بسبب کشتن حصار که عمارت سلطانی بران بود و زنده شست و نو بود
 نه چهره در عرصه دند ساگی راه نور و عقی گشت الفیگ میرزا هم بر او عمر شیخ میرزا خلعت ابو سعید میرزا است در علم نجوم کمال مهارت
 داشت همت پستین رصد بر گشت و با بنجام و یانیدیا پنجه اکثر از باب تخم الیوم استخراج تقویم از روسے آن سے نماید مگر بعضی
 که بر رصد را چه جیسنگه سوانی که در سهند و بستان لیسوی و ایتام میرزا خیر اندر یک مندریس انصرام یافته بزینج جدید سعید محمد شاسته شہرت
 دارد و قوت یافته اند انفا سے بزینج الفیگ نمی نماید لید انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا بید و در کلان او که سلطنت بر قند
 داشت بر سز اند جان شکر کشیده مدتی محاصره نمود از ارادت الی شکر سربا بر شکر بانش غلبه آورد اکثر مردم و چار پاپیہ تلف کردیم از
 از اینجا خاست گشت ظہیر الدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی سنہ شستصد و نو و نہ ہجری سے در اند جان
 سلطنت جلوس نمود و یازده سال در مافدا و النہر با سلاطین ختیا و اورنگ محاربات سخت نمود و سد نوبت بر سز سلطان احمد میرزا عوی
 خود غالب آمد فتح سمرقند کرد از اینجا کہ مشیت ازلی بران رفتہ بود کہ کشور سهند وستان پر تو اقبال بابر یہ فروغے گیر و نقش تسلط
 بابر پادشاه در ممالک توران دست نشست ناچار از سمرقند برگشتہ بامعد و در بدخشان رسید و با خسر و شاه شنگ نو و فتح یافت
 و از اینجا کابل آمدہ از محمد مقیم دلہ و والنون ارغون کہ او بر عبد الرزاق میرزا ابن الفی میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا عمر ادہ بابر پادشاه
 ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت استزاع نمود و محمد مقیم شکست خوردہ از کابل شہر شاہ بیگ بر او خود کہ حکومت قند ہار
 داشت رفت و بابر استغلا سے یافته سندر اسے کابل و بدخشان گردیدہ روزگار سے گذرانید اولاد صاحب قتلان امیر تیمور گورکان
 را پیش ازین میرزا گفتند سے از زمان بابر لقب پادشاه سے ویرین سلسلہ راج گشت ایام بہار کابل بفرح و سرور گذشت و ہوا سے
 آن خطہ دکشا با مزاج او سازگاری نمود و فواکہ و آب گوارا افتاد کابل شہریت بزرگ و بازار بطور ولایت ایران سقفت خوش
 آب و ہوا با وجود شدت سرمایہ برفت آنجا چندان گزندہ نیست و فواکہ و انار بسیار و بہار ش بہایت پسندیدہ زمین اقامت بابر پادشاه
 در کابل سنہ شستصد و یازدہ ہجری زلزله عظیم واقع شد فصلیہا سے قلعہ و اکثر منازل پادشاه بالا سے حبصار و عمارات شہر از شدت
 زلزله افتاد و خانہ ہا سے بعض مواقع بالتمام انہدام یافت و سے دنہ مرتبہ و یکروز زمین جنبش آمد و اساس عمر بسیار مردم بگریخت
 فروریخت و اکثر بانہ روز یک مرتبہ زمین تزلزل میتد و بعضی جا پارچہ زمین کہ عرض آن یکگز و طول شصت در عمہ با بود کہ قدر
 یک شہر نماز فرورفت و از اینجا چشمہ پیدا شد و در جانی قریب شش فرسخ نوسے شگافت کہ بعضی از اطراف او برابر اقامت قبیل بلندر
 مخدہ بود و در آغاز زلزله از سر کو ہما گرد باد شدت سے برخاست کہ انار قیامت می نمود و در ہین سال در سهند وستان ہم زلزله عظیم شدہ بود
 بالکل بابر در کابل بود کہ خاقان سلیمان شان شاہ اسمیل صفو بگو شمال محمد خان شیبانی کہ بشیک خان شہنشاہ دہشت فروغ افزا سے
 مملکت خراسان گردید و شیبک خان را کہ بلند پرواز بہا سے نمود مع فوج بسیارش طہر متبع ابدار و العقار انار و خراسان را منہ
 مالک محروسہ خود کرد و ایند بابر میرزا با فویال دولت آن پادشاہ بہا ل توسل حیتہ باہر اد فوج طہر موج ستر گشت و بتنجیر بلخ و بخارا کہ
 ہمت لبتہ مفتوح ساخت و خطبہ امامیہ بابر عرب و سطوت سلطان مرغتو کہ نسبت بخارا خواندہ شد اما تابا بر لغت سے کہ با امیر
 نجم سالار فوج قزلباش و بابر پادشاہ ہم رسید مید چند سے و یکی از حروب کہ با والیان توران اتفاق افتاد و امیر نجم قتل
 شگ نمود و بر افواج بابر پادشاہ شکست افتاد و امیر نجم رسید ان کشتہ شد و بابر را مجال پایدار سے در بخارا نماند بناچار سے برگشتہ باز
 قناعت جیدخشان ہ کابل و بر سرخے از ممالک بلخ نمود و بعد چند سے کہ فوجے آراست و جمعیتی ہم رسانید بوسبب اوضاع سندیہ
 قاصد استخلاص ان شد لید آئیند ان از پادشاہ صفتو سے نژاد و ما دون شدن از ان بارگاہ سلاطین سجدہ گاہ از کابل قاصد

برستیں کر دیدہ اول مرتبہ درسنہ نصد و دوازده پھر سے تا نزل از لواج لمان مرتبہ دوم درسنہ نصد و سیزده براہ خرم کابل تا نو ہجرت
 ال عرف لمان مرتبہ سوم درسنہ نصد و بیست و پنج تا ہیرو پنجاب مرتبہ چہارم درسنہ نصد و ستے تا لاہور و دیالپور مرتبہ پنجم درسنہ
 نصد و ستے و سہ چون از بد سلوک کے و بیداد سلطان ابراہیم لودی اکثر امر برگشتہ و راکنات بلاد ہند لوامی فتنہ و فساد و برفراشتند
 بیخے از نو کران سلطان ابراہیم بے وزیدند دولت خان لودی از لاہور بجابل رسیدہ ترغیب نصحت و ہلی نمود بابر بادشاہ
 صد ہندوستان فرمودہ بعضیہ امرار پیش از خود بلاہور اطراف اندیا فرستاد و خود بقاوند سے بخت و اقبال نصحت فرمودہ بر گنار
 با سند سید بعد ملاحظہ نشان عد و سوار و پیادہ از سپاہی و سوداگر و اکابر و مسافر بہ وہ نہر رسید و رین اثنا خبر آمد کہ دولت خان و
 زئی خان از خود و موافق برگشتہ چل سوار پیادہ جمع کردہ حصار کلا نور را متصرف شدند و بامر امی پادشاہی کہ پیشتر در لاہور
 سیدہ بودند قاصد جنگ اندو از مردم پادشاہی سیال کوٹ نیز انشراح نمود و بابر با سماع این خبر سرعت متوجہ گشتہ بر کنا آب چناب
 زالی قصبہ بھلول پوز نزل اجلال فرمود و فرمان داد کہ سیال کوٹ را خراب کردہ ساکنان آنجا را و بھلول پور آباد کردہ اندو از آنجا
 روانہ پیشتر شد بچھب ارادہ از سہ روز سے چند قبل ازین عالم خان و دیگر امر از سلطان ابراہیم لودی کے منحرف گشتہ لوامی نصحت
 رافر اشتند و قریب چھل نہر از سوار بارادہ جنگ با سلطان ابراہیم فرایم آوردہ بر سر سلطان بطرف دہلی رفتند چون سلطان بمقابلہ انہا
 نہ صرف در جنگ میدان ندیدہ شب خون زدند و روز دیگر رسید ان محاربت بخت نمودہ منہزم گردیدند و اسہرند رسیدہ بخر نزل رات
 بر شاہی شنیدند با سماع این خبر مستبش گشتہ ادراک دولت ملازمتش منہزم شد و بعد وصول باین آستان مورد الطاف بیکر
 مردند بابر بادشاہ از سیال کوٹ متوجہ پیشتر شدہ براہ پسر و کلا نور رسید و از آنجا کوچیدہ قلعہ بلوت بسنجہ در آورد و دولت خان کہ
 بعد برگشتہ بود از روی خیالت بحضور سے نامہ چون نام گشتہ رسید بر وفق صلاح خیر خواہان دولت خان با فریقانش قلعہ بلوت محبوس شد و در بیان حبس مرغ
 خوش از قصبہ بھلول پوز نمود و بابر بادشاہ بانبالہ رسیدہ ہزار ہا یون سوار و پیادہ فرستادہ ان نواحی را سرگردانیدہ بلازمت و در و در و در
 پیروزہ و یک گردنگہ نقد بنا ہزارہ مرحمت شد در منزل انبالہ خبر رسید کہ سلطان ابراہیم با یک لک سوار و توپ خانہ بسیار و ہزار
 فیل کوہ شکوہ نقصہ جنگ از دہلی برآمدہ منزل منزل می آید بابر در انبالہ راضی باقامت گشتہ در حوالی شہر پانی پت نزل اقبال فرمود
 سلطان ابراہیم نیز در نواحی آن شہر رسیدہ ستعبد بیکر گردید ہر روز از طرفین جنگ قرار ولی می شد و یک تازان لشکر بابر می تاباندا
 امی غالب آمدہ مورد تحسین و آفرین می شدند سلطان ابراہیم باشوکت تمام نقصہ جنگ بر فیل موافقتہ رو بچکر آورد و افغانان در
 کارزار فیلان کوہ کردار انتخاب کردہ بکچم و بکیر اراق و سلاح آراستہ بر لشکر بابر سے راندند حضرت پیکر ان مذکور از تند خوانی
 و عیبہ جوئی بہ طرف کسے دویدند صفوں مغلیہ از ہم سے شکافت و توڑک فوج ولایت از انتظام سے افتاد اسبہای مغلان
 کہ ہرگز چنن جانور محیب ندیدہ بودند نرم خوردہ پیش سے توانستند رفت و اگر سوار سے دلیر سے نمودہ پیش میرفت از خرطوم فیلان
 در جنگ اجل گرفتار شدہ بجاک ہلاک بابر میشد و رین وقت بابر پادشاہ بیدے لشکر یان دیدہ کلمات ترغیب و تہدید متضمن ہم
 و امید بر زبان آوردہ تا کید و تخریبیں بر یور شہا نمود و جانفشاناں را دل قوی تر گشتہ بر مخالفان حملہ آور دند چون مشیت قادر توانا
 بران رفتہ بود کہ رشتہ لودیان منقطع کرد و دو مالک ہندوستان و ظل اہفت خانہ ان بابر سے در آید بعد کشش و کوشش بسیار
 نسیم فتح و ظفر از محب اقبال وزید و غنچہ مراد و گلبن آمال بابر سے شکفتہ گردید و سلطان ابراہیم در میدان کشتہ شد و لشکر ہا
 نیز غلظت تیغ بیدریغ گشتہ پنج شش ہزار آدم نزد یک لغش سلطان مقبول افتاد بقتیہ اسیف منہزم گشتند بالجمہ تا بیدرات از دے
 فتحی کہ مقدمہ فتوحات تمام ہندوستان بود چہرہ ظہور بر افروخت و برق بارقہ تیغ افواج بابر سے خرمین عمر و دولت سلطان ہا